

او را به پارسی شاهسفرم گویند. چنین گویند که شاهسفرم به دیار فارس نبود. روزی نوشیروان نشسته بود از برای مظالم، ناگاه از زیر تخت او ماری عظیم بیرون آمد. حاضران قصد کردند که او را بشکنند. ملک گفت: بگذارید، شاید او را ظلامه‌ای باشد. بر اثر او برفتند، بر کنار چاهی رفت و خود را حلقه کرده در آن چاه انداخت. آن گاه بیرون آمد. در بن چاه نگاه کردند، ماری دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم. نیزه بستند و از بالای چاه بر پشت عقرب زدند. او را پیش ملک آورده، شرح باز گفتند؛ و سال دیگر هم در آن وقت کسری بر تخت نشسته بود، همان مار بیامد به نزدیک سریر او و از دهن قدری تخم سیاه ریز بینداخت. کسری بفرمود تا آن تخم را بنشانند. شاهسفرم برآمد. کسری را پیوسته در دماغ زکامی بود، چون آن نبات استعمال کرد، آن مرض از وی زایل شد. شیخ‌الرئیس گوید: ریحان نافع بود از بهر بواسیر. اگر تخم آن را در دو درم شکر کنند و بغل را بدان طلا کنند، دفع ضان کند، اگر چه او را علاجی نبود؛ و از بهر دوار و رعاف نافع بود.

زعفران

گیاهی معروف است. او را اصلی بود همچون بصل. آن را آرد سازند و مردم شهرزور از آن خورند. شکوفه او زعفران بود و بزر او رنگ روی را نیکو کند و چشم را روشن گرداند و اگر بدان اکتحال کنند زرقت از چشم ببرد و در قوت باه بیفزاید و بول را بگشاید؛ و گویند که ولادت دشوار بود، صاحب الطلق را بدهند، در حال خلاص یابد و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند، درد شقیقه را بخواباند؛ و هر که بخورد بسیار خنده آرد و اگر یک درهم زیاده خورد سم است؛ و این خاصیتی عجیب است؛ و اگر کسی دشوار زاید ده درم زعفران در دست گیرد، نه بیش و نه کم، زود نجات یابد.

ساذج

گیاه معروف است و به بلاد هند بود. او را قضبان و اوراق چون شاهسفرم باشد و او را شکوفه بود و گویند که در آب‌های ایستاده روید و چون غدیرها خشک شود زمین او را بسوزانند سادج برآید و اگر نسوزانند نروید. سادج بوی دهن را خوش کند و نتن بغل زایل کند و اگر در میان جامه نهند شپش در وی نیفتد.

سداب

گیاه مشهور است و فواید بسیار دارد و گویند که اگر در برج کبوتری نهی هیچ گریه قصد او نکنند و ماران از بوی سداب ترسند و او به غایت چیزی مبارک است^۱ و خوردن او شهوت باه را ضعیف کند و اگر آبستن عصاره سداب کوهی بپاشد، در حال بچه را بیفکند؛ و اگر در زیر دامن آبستن بخور کنند در حال بچه در شکم بمیرد؛ و اگر بر عضو کلب الکلب نهند نافع بود؛ و رایحه سداب مصروع را سود دارد و درد سر بنشانند و اگر تر بود بهتر بود تا غایتی که اگر شاخ سداب بر گوشی زنند که درد کند در حال ساکن شود؛ و عصاره او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را زایل کند؛^۲ و اگر شبی به آب سداب خانه را رش کنند براغیث جمله هلاک شوند. شیخ‌الرئیس گوید: سداب را با نظرون طلا سازند بهق و ثالیل را زایل کند و رایحه سیر و پیاز را ببرد و از بهر داء الثعلب و تحلیل خنازیر نیک باشد و از بهر فالج و عرق النساء و اوجاع مفاصل اگر بخورند و اگر ضماد سازند، نافع بود و با عسل از بهر همه زهرها فایده کند؛ و غیر او گوید که اگر با زیب کوفته سداب را بر دندان نهند که درد کند، در حال ساکن شود.

سلق

۱. م: + و در این هین شاعر گوید:

فما ریح السداب اشد بعضا ای الحیات منکی ال لغوانی

۲. م: - و اگر بر عضو ... بر کند.

او را چغندر گویند. صاحب الفلاحه گوید که اگر زمین او به سرگین گاو تسمید کنی، اصل او قوی شود و اگر چغندر را در شراب اندازی یک روز و یک شب سرکه شود؛ و شیخالرئیس گوید: از بهر داءالثعلب و کلف نافع بود، بعد از آن که موضع را به نظرون بشویند؛ و غیر او گوید: اگر موی را به آب برگ او بشویند سیاه شود. شیخالرئیس گوید: عصاره او ثآلیل را قطع کند و قمل را هلاک کند؛ و اگر با مراره گرگ سعو ط سازند، لقوه را ببرد.

سمسم

او را به پارسی کنجد گویند. شیخالرئیس گوید که اگر عصاره ورق او بر سر طلا کنند موی دراز کند و اگر از برای شقاق طلا کنند نافع بود و اگر بخورند تن را فربه کند، خصوصاً که مقشّر کنند و در ادرار و حیض تا غایتی که گفته‌اند بیم آن بود که بچه از شکم بیفتد و اگر او را بریان کنند با بذرالخشخاش و بذرالکتان در ماده منی بیفزاید و روغن او لطیف باشد.

سنبل

گیاهی خوش بوی بود. نوازل را منع کند، اگر در دهن گیرند؛ و اهداب را پرویاند و دماغ را قوت دهد و او را سنبله‌ای بود کوچک، زبان را بگزد، اما بوی دهن خوش کند و اگر با سرمه در چشم کشند نیکو بود و از بهر خفقان نافع بود.

سوسن

گیاهی است خوشبو. او را ساق باشد و زهر به الوان مختلف: صنعی از آن سفید بود و زرد و آسمان‌گون نیز بود؛ و از بهر نیش هوام مفید است و رایحه او خواب آرد و از بهر صداع نافع باشد و کلف را ببرد و اگر پخته او را بر سوخته نهند، به اصلاح آرد؛ و اگر با سرکه طلا کنند جرب را نافع باشد؛ و اگر با عسل طلا کنند، عسل بهق را فایده کند. شیخالرئیس گوید: دهن سوسن آسمان‌گونی بچه بیرون آورد و اگر طلا کنند بر

شکم درد او بنشانند و بواسیر بگشایند. صاحب الفلاحه گوید: اگر در وعایی نو نهند و سرش ببندند، همه ساله تازه نماید، و هر که خواهد قدری از آن بیرون آرد، در آفتاب بنهند تا چشم‌ها بگشایند؛ و اصل سوسن آسمان‌گون کلف و بهق را زایل کند، اگر از او طلا سازند؛ و از برای نهش حیات نافع بود؛ و اگر بر بیمار ضماد سازند خواب آرد و صداع را ببرد و روغن او نتن را زایل کند و از بهر درد شکم نافع بود.

سیسنبر

گیاهی خوشبوی است. او را نَمَام گویند، از جهت آن که رایحه او دلالت کند بر وجود او. اگر ورق او را ضماد سازند بر شقیقه و پیشانی، درد را بنشانند و از بهر لسع زنبور نافع باشد؛ و اگر سیسنبر در جایی بیاویزند و یا بگسترانند، جمله هوام بگریزند و بوی او قمل را بکشد؛ و اگر آن را بپزند به سرکه و سر را بدان طلا کنند، نسیان را دفع کند و عقل را زیاده کند، و بیاشامند فواق را ببرد و جنین مرده و کرم حب‌القرع را پاک کند و درد معده را زایل کند و ولادت را سهل کند.

شاهترج

گیاهی مشهور است و در غایت تلخی باشد. شیخ‌الرئیس گوید: از بهر جرب و حکه به غایت نافع باشد و بن دندان را قوت دهد و معده را به اصلاح آرد.

شبت

صاحب الفلاحه گوید: اگر زمین شیار کنند و آب دهند و هیچ بزر نکارند، تا سال دیگر شبت برآید بی‌آن که تخم انداخته باشند؛ و خوردن او ظلمت دیده ببرد و خواب پدید کند و اگر او را بسایند و بر بواسیر نهند نافع بود. اگر شبت در زیر دستار کسی کنی در خواب غطیظه و ترس از او برود؛ و اگر بزر او را در شیر اندازند از بهر فواق نافع باشد و ماده منی را کم کند.

شبرم

گیاهی مشهور است و در بستان‌ها از آن بسیار باشد. قضیب باریک دارد و ورق او به ورق طرخون ماند. شیخ‌الرئیس گوید که قوت باه را زیان دارد و ماده منی قطع کند و لبن او را بر دندان نهند زودتر کنده شود.^۱

طرخون

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام - منقول است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ترخون را تعریف کرده است.^۲ از بقول مغروف است که چون از او بخایند حسن ذایقه را باطل کند؛ از بهر این معنی اگر کسی را حاجت افتد که دویایی تیز یا تلخ خورد، اول قدری از او بخاید تا حس زبان را زایل کند، آن گه دوا استعمال کند تا از مرارت او متألم نشود. شیخ‌الرئیس گوید: اگر او را با سرکه بیامیزند و در دهن گیرند درد دندان را زایل کند و شهوت را منقطع گرداند و اصل طرخون جبلی را عاقرقرا خوانند و اگر او را با سرکه پزند و در دهن گیرند درد دندان را زایل کند و دندان سست را سخت کند.

عیدان

به پارسی او را کافور اسپرم گویند. شیخ‌الرئیس گوید نافع بود از بهر زکامی که از برودت حاصل شده باشد و اگر به عصاره او اکتحال کنند قوت باصره را تیز کند.

عدس

صاحب الفلاحه گوید که عدس را با هر تخم که بیامیزی موافقت کند. اگر خواهی که زود برسد تخم‌ها را در زیر سرگین گاو باید کردن، آن گاه کشتن. خوردن عدس شادی آرد و گویند که عدس با سویق نیکو باشد از بهر نقرس و از او بسیار خوردن جذام آرد و تاریکی بصر نعوذ بالله و خوردن آن خواب‌های ردی آورد و آب او خنق را نافع بود.

۱. م: - و ماده ... شود.

۲. م: - از امیرالمؤمنین ... است.

عظم

گیاهی است، از او نیل گیرند؛ و اگر از او طلا سازند کلف و بهق را زایل کند و نافع بود از بهر قروح کهن، و شوک را بیرون آرد که در عضو مانده باشد؛ و اگر با شکر به اطفال دهند از بهر سعال نافع بود.

عنب الثعلب

و او به انواع است: نوعی از او زهر قاتل است و خواب آرد و نوعی دیگر از او تخدیر کند و خواب آورد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و ثمره او زرد او را استعمال توان کرد و اگر از نوع مخدر دوازده حبّ از آن به خورد کسی دهند جنون و فواق و کبودی لون آورد و اگر به عصاره او اکتحال کنند قوت باصره را زیاده کند.

فجل

صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی که فجل بزرگ شود چوبی را به زمین فرو بر، بدان مقدار که خواهی که فجل بروید. آن گاه چوب را بیرون آر و جای او پر از گاه کن و در آن جا بزر تر بکار و بر بالای او سماد بریز که در آن حفره ترب بروید به مقدار آن چوب؛ و اگر بزر تر بکار کنی، آن گاه بکارند، ثمره او شیرین بود؛ و از خواص ترب آن است نخواهد او را الا کسی که در اندرون او فضلات جمع شده باشد و چون بخورد آروغ گندیده آرد؛ و او از آن است که چون فجل در معده آید آن فضلات را قطع کند. پس آن گند از فضلات باشد نه از فجل، و مثال آن چنان باشد که کسی چیزی را که بوی او مکروه باشد بجنباند، جنبانیدن سخت، و جنبانیدن او باعث آن بود که رایحه او زیادت شود و مادام که ساکن باشد رایحه او بسیار نبود و اگر رایحه ترب بودی بایستی که هر کس بخورد رایحه او پدید آید؛ و اگر ترب از پس ثوم خورند رایحه ثوم را قطع کند؛ و اگر زن ترب بخورد شیرش زیاده شود و اگر مرد

خورد در قوت باه بیفزاید. اما آواز را به فساد آرد و اگر به خوردن او مداومت کنند معده را پاک کند و اگر پاره‌ای از او بر عقب اندازند هلاک شود و اگر عقب کسی را بزند و ترب خورده باشد به زیان آن آشنا نشود؛ و ترب موی را برویاند؛ و اگر کسی را داء الثعلب باشد یا داء الحیة نافع بود و قمل را در بدن پدید آرد و چشم و سر دندان را زیان دارد و اگر فجل را با غسل ضماد کنند کبودی را که گرداگرد چشم بود از ضربه زایل کند و اگر عصاره ترب را بر کژدم چکانی بمیرد؛ و اگر کلف را بدان طلا کنند زایل شود؛ و اگر سوراخ مار را بیابد و به ترب و نشادر بیندایند ماران که در آن جا باشند بمیرند؛ و اگر صاحب یرقان پنج روز عصاره ترب بیاشامد زردی از وی ببرد؛ و اگر بر موضعی نهند که موی از او رفته باشد، موی برآید و اگر او را در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر بیاض بر سیاهه بود ببرد؛ و اگر عصاره پوست ترب در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از آن بگریزند و اگر روی را بدان طلا کنند کلف را ببرد و اگر تخم او بخورند قوت باه بیفزاید.

فرغ

او را به پارسی پرپهن گویند و بقله الحمقاء نیز گویند؛ زیرا که در رهگذر آنها روید. گویند که هر که فرغ در جامه خواب بگستراند هیچ در خواب نبیند؛ و هر ریشی که بر بدن باشد چون پرپهن بر او نهی به شود و شهوت باه بیفزاید؛ و اگر فرغ و بورق بسایند و با انگبین بسرشدند و زهار و قضیب و خصیه را بدان طلا کنند، قوت نعوظ پدید آرد. شیخ‌الرئیس گوید که اگر ثالیل را بدان طلا کنند زایل کند؛ و اگر از آن بسیار خورند درد چشم را دفع کند و صداع را بنشانند؛ و از بهر بواسیر نافع است و ورق او نافع بود از بهر کندی دندان که از ترشی باشد. بزر او را اگر تشنه بخورد تشنگی بنشانند و از برای این معنی مسافران با خود دارند؛ و اگر کسی او را با جلاب بخورد شهوت را منقطع کند.

فخنکشت

گیاهی عظیم است، نزدیک است که درخت باشد. به نزدیک آب روید و ورق او همچون ورق زیتون است و او را شکوفه باشد و شیخ‌الرئیس گوید: شکوفه او روی را پاک کند و اگر بدان ضماد سازند و اگر بخورند تشنگی را بنشانند و صداع را زایل کند و خواب آرد و شیر را بسیار کند و ماده منی را کم سازد؛ و اگر قضبان او در فرش بگسترند احتلام و نعوظ را منع کند، از برای این معنی زنانی که شوهران ایشان غایب باشند چنین کنند؛ و اگر به ورق او دخان کنند، هوام بگریزند.

فوتنج

گیاهی خوشبوی است و او هم نهری باشد و هم جبلی؛ و اما نهری اگر کسی از خویش رفته باشد چون رایحه او بشنود با خویشتن آید و مانع احتلام شود و اگر از او ضماد سازند نهش هوام را دفع کند و اگر ورق او بر آتش نهند از دخان او هوام بگریزند و اگر بخایند بوی ثوم زایل کند و شهوت بیه را زیان دارد؛ و اگر کوهی بود و ضماد سازند بر آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی او را زایل کند؛ و اگر او را بپزند و به آب او تن بشویند جرب را زایل کند و از بهر جذام و فواق و یرقان و استسقا و لدغ عقارب نافع است.

قاتل الذئب

گیاهی عجیب است. گرگان را هلاک کند و آن را کس استعمال نکند.

قاتل الکلب

گیاهی دیگر است. سگان را هلاک کند هر چه زودتر.^۱

قتاد

۱. ن: -- قاتل الکلب ... زودتر.

خاری تیز است و خارهای او دراز است و عرب را چو کاری دشوار بود گویند: من دونه خرط الفتاد. صمغ او کثیرا بود، نافع بود از برای سعال و آواز را صافی کند.

قت

او را به پارسی اسپست گویند. علف چهار پا باشد. روغن او ریشه را زایل کند و آن را بهتر از او دارویی نیست.

قثاء

صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی که قثا بر صورت حیوانات باشد یا بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس، قالبی بستان از آن چه خواهی و قثا را در آن قالب بنه، آن زمان که هنوز کوچک باشد، و قالب را سخت ببندد، چنان که در او هوا نرود و غبار در او تصرف نکند و چون قثا بزرگ شود قالب را بگیر، قثا بر شکل قالب بود؛ و صاحب الفلاحه گوید: اگر زن حیاض در مقثاه برود مقثاه به زیان آید و گیاه او خشک شود و قثاء او هیچ گردد. هم چنین اگر رایحه دهن به بزر قثا رسد، چنان که در ظرفی بود که روغن داشته باشد یا در خرقه‌ای که آلوده به روغن باشد و اگر خواهند که قثا دراز شود ظرفی بستانند که سر او فراخ باشد و پر از آب کنند و آن را نزدیک قثا نهند، چنان که میان او و قثا چهار انگشت بود، چون قثا به طرف او رسد، دیگر بار دورتر نهند و هم چنین [تا] قثا دراز شود؛ و نیز گفته است اگر دانه او را معکوس بکارند او را قثا او بسیار شود و قثا او بزرگ شود؛ و اگر رایحه قثا با یکی از گیاه ضم شود، زکام آرد؛^۱ و اگر بزر قثا را در عسل و شیر کشند آن گاه بکارند، قثاء او شیرین و به غایت لطیف باشد. شیخ الرئیس گوید: ورق او نافع باشد از بهر عضه کلب الکلب و اگر ثمره او بخورند تشنگی نشاند و رایحه او مغمی علیه را نافع باشد و تخم او ادرار بول کند و اگر روی را بدان طلا کنند، رنگ روی را خوب کند.

۱. م - و نیز گفته اند ... آرد.

قرطم

او را به پارسی کازیره گویند. شیخ‌الرئیس گوید: تخم او سینه را پاک کند و آواز را صافی گرداند و قولنج را فایده کند و اگر با انجیر یا انگبین بخورند قوتِ بیهوشی را زیاده کند و نوعی از قرطم هست که او را برّی گویند. شیخ‌الرئیس گوید: ورق او با ثمره او نافع بود از بهر لدغِ عقرب. چنین گویند که اگر ملدوغ را ورق او با ثمره او بدهند نافع بود و اگر ورق او در دهن گیرند وجع او ساکن شود و اگر از دهن بیندازند دگر باره وجع باز آید، و شکوفه او عصفَر باشد. شیخ‌الرئیس گوید: کلف و بهق را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند بر قوبا، زایل شود.

قنابری

او را به پارسی برگست گویند و بهق و کلف را ببرد و او موافق‌تر دواپی است از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند به زمان اندک زایل کند و اگر به ورق او ضماد سازند نافع است از بهر سمّ جمله هوام.

قنب

گیاه معروف است. برّی و بوستانی بود؛ و اما برّی چنین گویند که درختی است در صحرا باشد، بالای او چند ذراعی و ورق او سپید بود و ثمره او به فلفل بماند و از او روغن توان گرفت. اما نوع بوستانی شهدانه باشد و ورق او بنگ است. عقل را زایل گرداند و اعضا را مخدر سازد و اگر کسی را دردی باشد و از آن بخورد اعضا را مخدر کند و الم درد نیابد؛ و اگر کسی را اندوهی بود، چون از آن بخورد، عقل را مشوش کند و از آن اندوه نیابد؛ و قلندران از آن بسیار خورند و او را سبز خوانند و بدان مشعوف باشند؛ و شاعری از ایشان گفته است:

آن را که به سر در، اثر سبزش نیست در باغ سعادت شجر سبزش نیست

سرو از سر سبز زنده باشد همه سال مرده شمر آن را که سر سبزیش نیست
و اگر بنگ را کسی که محرور مزاج بود بخورد یا دیوانه شود یا خناقش پدید آید؛ و
بزر او شهدانه بود نافع بود از بهر درد چشم و شیخ‌الرئیس گوید: از آن بسیار خوردن
صداع آرد و ماده منی و ظلمت بصر را کم کند؛ و غیر او گوید: باده‌ها را که در بدن بود
تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود چون از ماده ریخی باشد.

قنبط

او را به پارسی کرنب گویند. اگر کرنب را در زمین شور بکارند بزرگ شود و طعم
او خوش بود و هیچ کرم در وی نیفتد و اگر در میان کرم کارند قوت کرم را ببرد و
خمر او را قوت نبود؛ و اگر ورق و قضبان او بکوبند و بر پیشانی مغموم نهند ثقل و
اندوه او سبک‌تر گردد و ثمره او هر که بخورد خواب‌های هایل بیند و از برای این
معنی معبران تعبیر خواب کسی که کرنب خورده نکنند؛ و اگر طبیح او با شراب بخورند
افاده کند. به زنی دهند که حیض او منقطع شده باشد باز آید؛ و اگر کسی را سعال کهن
باشد و از طبیح او بیاشامد، زایل شود؛ و اگر کودکان را عادت دهند به خوردن او نیکو
باشد؛ و اگر در صوت کسی بحوحت بود طبیح کرنب خورد، آوازش صافی شود؛ از
برای این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند. شیخ‌الرئیس گوید که قنبط اوجاع را بنشانند
و از بهر رعشه نافع بود و خواب آرد و تاریکی چشم. تخم او اگر دخان کنند در پالیزها
و بساتین دودی که در آن جا متولد شده باشد هلاک شود و اگر زن بعد از جماع به
خود برگیرد منی را به فساد آرد، از او بچه متولد نشود و بزر او با ورق او نافع باشد از
برای عضه کلب الکلب.

قطن

او را به پارسی پنبه گویند و از او جامه بافند و اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر
خشن بود تن را لاغر کند؛ و اگر ورق او عصیر کنند و به کودکان دهند اسهال ایشان را

منقطع کند؛ و اگر قشر جوز را بسوزند و رماد او را در بن دندان کنند چون ریش شده باشد به اصلاح آرد. چنین گوید مؤلف کتاب که بن دندانهای من ریش شده بود، ریش سخت، و از آن متألم شده بودم و هر روز که بر می آمد تباه تر می شد و هیچ علاجی قبول نمی کرد و پیرزنی بغدادی مرا گفت: قشر جوز قطن بستان و پوست او بسوزان و رماد او در بن دندان کن. چنان کردم. بن دندان بسوخت و الم او را بنشانند. بار دوم آن چنان بسوخت و بار سیوم چنان کردم هیچ نسوخت و تمام نیک شد و بیش از آن به آن حاجت نیفتاد.

قیصوم

گیاهی خوش بوی است. به پارسی او را بوی ماران گویند؛ زیرا که ماران از بوی او بگریزند. اگر آن را در حوالی دهی بکاری هیچ مار آن جا نماند، الا که همه بگریزند یا هلاک شوند. شیخ الرئیس گوید: اگر کسی را ریش دیر برآید، قیصوم را به روغن ترب پزد و بدان طلا کند ریش را زود بیرون آرد؛ و او را اگر در موضعی بریزی هوام جمله بگریزند و اگر بیاشامند دفع غایله سموم کند، و حیض را ادرار کند؛ و از برای عسرالبول نافع بود و بچه را بیرون آرد.

گاوزبان

گیاهی مشهور است. او را لسان الثور گویند. شیخ الرئیس گوید: از خواص او آن است که دل خوشی آرد و غم را زایل کند.

کتان

نباتی مبارک است. از وی جامه های نفیس بافند و قصب های ناعم از آن جا بود. چنین گویند که جامه کتان از بهر زکام نافع است و تن را فربه کند و محرور مزاجان را مفید بود، خصوصاً در فصل تابستان؛ و اگر بزر کتان را ضماد کنند الم ها را بنشانند و اگر

به انجیر و نظرون ضماد کنند کلف را ببرد و با شمع نافع باشد از بهر برص اظفار و اگر با عسل و فلفل خورند و قوت باه را قوی کند.

کراث

او را به پارسی گندنا گویند. دو نوع باشد: شامی و نبطی. صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهند که کراث را اصول قوی باشد بعرات گوسفند بستان و در میان هر بعری سه دانه از بزر کراث بنه، آن گاه در زمین پنهان کن که اصول او به غایت قوی شود؛ و اگر بکوبند و بر لسع عقرب یا زنبور نهند در حال المش ساکن شود؛ و اگر کراث بسیار خورند ظلمت بصر آرد. شیخ الرئیس گوید: کراث شامی ثالیل را ببرد و خوردن او خواب‌های ردی تولد کند و دندان را به غایت زیان دارد. اما نبطی بواسیر را سود دارد و شهوت باه را پدید آرد و اگر کراث را بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اگر یک اوقیه از عصاره او با عسل بستانند و به زنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض پدید آرد و اگر در حلق کسی بحوحت باشد کراث را تناول کند آوازش صاف شود و از برای این معنی اصحاب غنا استعمال کنند.

کرسنه

چنین گوید دیسکوریدس که گیاهی ضعیف است. اوراق او رقیق است. حب او در اقماع بود به مقدار عدسی و عدس منفخ است و آن مصلح؛ و رنگ او میان غبرت و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود. شیخ الرئیس گوید: طلا کردن به آن نافع بود از بهر بهق و کلف و برص و لون را نیکو کند و اگر از وی سویق سازند و به کسی دهند که لاغر باشد فربه شود و اگر او را به شراب بسرشند و ضماد سازند و بر عضو کلب الکلب یا نیش افاعی یا عضو انسان نافع بود.^۱

کرفس

۱. م. - و اگر او را به ... بود.

گیاهی مشهور است، برّی و بوستانی باشد و خوردن او بوی دهن خوش کند و از برای این معنی جماعتی که با ملوک سخن گویند از کرفس تناول کنند؛ و هر که از آن بخورد از مردان و زنان شهوت بیه پدید آرد؛ و اگر از آن ضماد سازند بر عضو مرتعش ساکن شود. شیخ‌الرئیس گوید: نوع برّی نافع باشد از بهر داء‌الثعلب و ثآلیل و بوستانی نافع باشد از برای طیب نکهت و جرب و قوبا. چنین گویند که کرفس قوت بیه را برانگیزد تا غایتی که مرضه را منع کنند از خوردن تا شیرش به فساد نیاید از بهر شهوت جماع؛ و اگر کسی کرفس خورده باشد و او را کژدم بزند کار بر وی سخت شود و بیم هلاک بود. باید که در زمانی که بیم گزیدن عقرب باشد از خوردن کرفس احتراز کنند؛ و اگر عصاره او در چشم کشند ظلمت بصر را دفع کند؛ و اگر کرفس را در گردن آویزند درد دندان را سود دارد؛ و تخم او از برای استسقا و عسرالبول و اخراج مشیمه نافع باشد، و اگر در میان قومی تخم او بخور کنند جمله را دوار پدید آید و بجنبند.

کرویا

گیاهی معروف است و شیخ‌الرئیس گوید که بادهای را تحلیل کند و از بهر ضعف دل نافع باشد و کرم سر معده را هلاک کند و درد شکم را ببرد و از بهر همه بادهای نافع است.

کزیره

بلیناس گوید که اگر کزیره را به آهستگی از بیخ بر کنند و بر ران زنی بندند که زادن او دشوار باشد، در حال خلاص یابد. شیخ‌الرئیس گوید: گشنیز تر خواب آرد و تاریکی چشم و گشنیز خشک قوت نعاز را زایل کند و ماده منی را قطع کند و عصاره او را با لبن استعمال کنند جمله ضربه‌های سخت را بنشانند و از آن بسیار خوردن دهن را به فساد آرد؛ و اگر مقدار نیم درم بخورد هم دوار پدید کند و اختلال عقل به حدی که به مستی ماند؛ و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف از آن در دهن اندازد درد او در

حال بنشینند. بلیناس گوید که اگر خانه به کزبره و قیر بخور کنند، حیّات و عقارب از آن جا بگریزند و کزبره رایحه سیر و پیاز ببرد.

کلواسه

گیاهی است که چون در فراش بگسترانند، براغیث جمله از بوی آن سست شوند و نتوانند جستن.

کمون

او را به پارسی زیره گویند. کبوتر آن را دوست دارد. اگر خواهی کبوتر در برج بسیار باشد کمون در برج باید نشاند، پیش از آن که بیرون روند بطلب علف تا آن مسکن را دوست گیرند؛ و مورچه از رایحه زیره بگریزد. شیخ الرئیس گوید: اگر روی را به آب زیره بشویند، لون او صافی و روشن شود؛ و اگر از وی بسیار خورند صفره پدید آید و عصاره او با سرکه به صاحب رعاف دهند تا ببوید، رعاف او کم شود؛ و اگر عصاره او را در دیده کشند روشنی آرد؛ و اگر زیره و نمک بستانند راست به راست و آن را قرص سازند و در میان دقیق صافی نهند، مدت مدید بماند.

کماة

نباتی است که در جوف زمین پدید آید از تأثیر ضوء قمر و او را هیچ تخمی نیست، نه عروق، نه ساق، و نه برگ، لیکن از نداوتی که در جوف زمین مجتمع شود نضج یابد و کماة حاصل آید، هم چنان که جواهر معدنی در اندرون زمین متکون شود؛ و در الفاظ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - آمده است: «إن الکماة کالمنّ و ماءها شفاء للعالمین». از آن روی که در زمین متولد شود بی نقص، چنانچه اگر ترنجبین از هوا بیفتد بی رنجی؛ و عرب چنین گوید که زهر قاتل بود و هر چه از کماة در سایه درختها بود، اگر کماة در دیگی باشد مگس گرد آن دیگ نگردهد. شیخ الرئیس گوید که

هر که کماة بخورد باید ترسیدش از فالج و سخته. عصارة او چشم را روشن کند و قولنج آرد و عسرالبول تولد کند؛ و از آن نوعی هست که قتال است و آن این است که در سایه درختی یا به نزدیک خانه چیزی از هوام بود.

لبلاب

آن را حبل المساکین خوانند. بر درخت پیچیده شود و او را خط‌های باریک بود و او را از بهر صداع دیرینه صالح بود و ورق او با خل نافع بود از بهر طحال. شیخ‌الرئیس گوید: لبن لبلاّب عظیم موی را دراز کند و قمل را هلاک گرداند.

لسان‌الحمل

گیاهی است که به زبان برّه می‌ماند. دیسقوریدس گوید: او را کثیرالاضلاع گویند. اگر او را بر گردن صاحب الخنازیر بندند نافع بود و طبیح اصول او را اگر صاحب درد دندان مضمضه کند وجع او را بنشانند و اگر اصول او را به جای سلق در عدس کنند صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع بود و اگر او را با نمک بر عضه کلب الکلب نهند نافع بود.

لسان‌العصافیر

گیاهی است که به زبان گنجشک می‌ماند. ورق او نافع بود از برای قروح و دما میل. شیخ‌الرئیس گوید: نافع بود از بهر خفقان و در قوت بیهوشی.

لصف

او را به پارسی کبر گویند. صاحب الفلاحه گوید: اگر فلاح ظاهر کند که در آن زمین عمارت خواهد کرد، کبر به فساد آید و کبر در زمین خراب روید و کبر را ثمره‌ای بود او را دارکبر گویند، و او را به نمک بپورند طبیح او به غایت مفید بود؛ و اصل او

همچون قنا بود، الا حریف بود؛ و اگر در عصیر اندازند هیچ برنجوشد. اصل او نافع بود از برای عرق النساء و فالج؛ و ورق او نافع بود از بهر بواسیر و در قوت بیه بیهزاید و تریاق زهرها بود؛ و اگر آب او را در گوش چکانند اگر ذیب در آن جا رفته باشد هلاک شود و اگر بهق را بدان طلا کنند زایل کند و دیدن بسیار او پریشانی خاطر و اندوه دل آورد و در زمینی که آن بسیار بود نشاط کمتر بود.

و حکایت عجیب روایت کنند که ملک هندوستان قاصدی به انوشیروان فرستاد و او



را تهدید کرد که بیایم و جمله زمین فارس را بگیرم! انوشیروان گفت: این سخن جاهلانه است. می خواست که در مقابل این جوابی حکیمانه بگوید، پس فرمود تا مجلس را به انواع ریاحین بیاراستند و قاصد را طلب کردند. یکی از حاضران شاخی از کبر برگرفت و

رسول هند را گفت: از این گیاه در بلاد شما باشد. هندو گمان برد که از بهر عزت آن می گوید. گفت به بلاد ما از آن پر باشد. کسری گفت که ملک هند را بگو که اوّل ملک خود را عمارت کن، آن گاه قصد ملک دیگران کن. اگر ما در جمله ملک خود از این کبر بیاییم، عامل سیاست کنیم.

لفاح

او را به پارسی شابیزک گویند. در اختیارات شابیز خوانند. نوعی از آن ساق ندارد

و ورق او سفید بود و او را ذکر نیز گویند؛^۱ و هر که بوی او بسیار به مشام رساند سکنه پدید آرد و ورق او را اگر صاحب صداع بیوید صداع را بنشانند و اگر تخم او را با کبریت بیامیزند آتش بدان متعلق نشود؛ و اگر زنی به خود برگیرد خون او را منقطع کند و اگر با غسل بر لسع هوام نهند نافع بود؛ و اصل لفاح برّی را یبروح خوانند، به صورت آدمی ماند، اگر ذکر به ذکر و انشی به انشی. او را بر اورام و خنازیر نهند نافع بود و اگر از آن در شراب کنند مستی عظیم پدید آورد و اگر کسی خواهد بخشید از آن شیافه سازد و به خود برگیرد سهر بر وی غالب شود. شیخ‌الرئیس گوید که اگر نعوذ بالله حاجت افتد که عضوی را ببرند مقدار سه آبلوس در شراب کنند و دهند تا بخورد او را بی‌خود کند، چنان که از قطع عضو خبر نداشته باشد؛ و اگر عاج را بدان بپزند مقدار شش ساعت، آن زمان نرم گردد و هر چه خواهی از آن توان ساختن.

لویا

گیاهی مشهور است حب او به گرده گوسفند ماند. شیخ‌الرئیس گوید که خوردن او خواب‌های ردی آرد؛ و غیر او گوید که تن را فربه کند و مشیمه و بچه مرده بیرون آرد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون نفاس پاک کند.

لوف

او را به پارسی فیلگوش گویند. ورق او از برای جراحات ردی صالح بود. اصل او بهق و کلف را زایل کند و با انگبین قوّت باه زیادت کند و از افاعی هیچ آن جا نگردد که لوف باشد.

نیلوفر

گیاهی مشهور است و او را بوی خوش باشد و در میان آب ایستاده روید. بلیناس

۱. م: - او را ذکر نیز گویند.

گوید که اگر نیلوفر در سایه خشک کنی و بر آتش اندازی نسوزد. شیخ‌الرئیس گوید که نیلوفر خواب آرد و درد سر ساکن گرداند، اما قوت باه را زیان دارد و باه و منی کم کند و اگر تخم او را بخورند قوت باه را ناقص کند و اگر طلا کنند بهق را ببرد و اگر زفت با او بیامیزند و طلا کنند از بهر داء‌الثعلب نافع بود.

ماش

گیاهی معروف است. شیخ‌الرئیس گوید: خوردن او قوت باه را زیان دارد و اگر ضمد کنند از آن وجع را ساکن کند، اما دندان‌ها را ضعیف کند.

مازیون

گیاهی معروف است، از گیاه‌هایی که زیان‌کار بود؛ و آن دو نوع است: صغیر و کبیر؛ اما کبیر چون ورق زیتون باشد و^۱ اگر با کبریت بیامیزند فعل او قوی‌تر باشد و اگر او را با سویق بیامیزند و به آب بابونه و زیت عجین کنند، موش یا سگ یا خوک از آن بخورند هلاک شوند؛ و بیشتر از دو دانگ سم بود؛ و اگر به آب ایستاده افکنند ماهی که در آن جا بود هلاک شود؛ و مستسقی را دو دانگ از آن بدهند عظیم اسهال آورد و استسقا را زایل کند، لکن علاج به آن خطرناک بود.

و از حکایات عجیب چنین گوید قاضی ابوعلی سوجی -رحمه الله- که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد به استسقا و او را به بغداد بردند تا اطبای آن جا او را علاج کنند. اطبا از علاج عاجز آمدند. مرد از زندگانی ناامید شد و گفت: این ساعت از حیات مایوس شدم. بگذارید تا آن چه می‌خواهم بخورم. پس کار او از مداوا و علاج بگذشت و بر در سرای خود بنشست هر چه از آن جا گذرانیدندی بخردی و بخوردی. تا یک روز مردی از آن جا بگذشت، ملخ بریان کرده می‌فروخت، از آن بسیار بخريد و همه را بخورد. بعد از زمانی طبیعت او متحلل شد و اسهال پدید آمد و تا سه روز سیصد

۱. م: + وائگه سیاه بود و جمله انواع او اگر طلا کنند از برای بهق و برص و پیش صالح بود.

مجلس بنشست آن گه اسهال منقطع شد و قوت با انتعاش پیدا کرد و از استسقا سلامت یافت. بعد از آن اطبا از سبب آن پرسیدند. احوال به ایشان بگفت. [گفتند]: ما را به آن شخص دلالت کن که ملخ به تو فروخت. دلالت کرد. اطبا آن شخص را گفتند: ما را به آن زمین دلالت کن که ملخ از آن جای گرفت. اطبا را بدان زمین برد و زمین پر از مازیون بود. اطبا دانستند که آن فعل مازیون بوده است و قوت او در اندرون ملخ شد و باری تعالی خواست که آن بیمار را شفا دهد. پس از عجز اطبا آن ملخ را رزق او ساخت. آنها را قوت مازیون معتدل شده بود در وی، چندان که موافق مزاج مریض بود تا سبب شفای او شد؛ آنه علی کلّ شیء قدیر.

ماهودانه

او را حب الملوک گویند. او به ماهی کوچک ماند درازی او به مقدار انگشتی بود. ثمره او همچون فندق باشد سه و در هر یک سه دانه بود، دانه او سیاه بود و اگر از برای استسقا و وجع المفاصل و عرق النساء طلا کنند نافع بود و از بهر نقرس و قولنج مفید بود و اگر سه دانه از آن با خروس پیر بپزند و مرق آن را بیاشامند، هیچ بلغم را در اندرون نگذارد و جمله اطلاق کند و صفرا نیز هم چنین.

ماهی زهرج

گیاهی است که ورق او به ورق طرخون ماند و او را قضیبی بود و از جمله يتوعات است و يتوع گیاهی بود که در او سمیت باشد و اگر او را در غدیری اندازند که در آن جا ماهی باشد، همه مست شوند و بر سر آب آیند؛ و از بهر نقرس و وجع المفاصل و عرق النساء و درد پشت نیک باشد.

مرزنجوش

گیاهی مشهور است و بوی خوش دارد. شیخ الرئيس گوید که نافع بود از برای دفع

صداع و شقیقه و طبخ او نافع باشد از برای استسقا و عسرالبول و درد شکم و با سرکه ضماد وی نافع بود برای لدغ عقرب و اگر بزر او را درهمی به زنبور گزیده دهند در حال وجع او ساکن کند؛ و اگر با روغن او صاحب فالج طلا کند نافع بود؛ و مرزنگوش خشک طلا کنند بر اثر کبودی او را زایل کند، خصوصاً که آن اثر بر روی باشد.

ناردین

سنبل رومی بود و ساق ندارد و ورق او چون ورق عصفر بود و اگر او را با سرمه در چشم کشند اهداب برویاند و اگر بخورند بول و حیض را ادرار کند و دو درهم از برای فالج و لقوه نافع بود.

نانخواه

گیاهی مشهور است هر که بر خوردن او مداومت نمایند خون در تن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از آن علف بدهند نطفه ذکور بسیار شود و اناث دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و قرارداد در ایشان نیفتد؛ و اگر به مگس انگبین دهند قوت گیرد و غسل او خوب و بسیار آید و منج او را دوست دارد و هیچ از او دور نشود؛ و نانخواه نافع باشد از بهر دفع عفن جمله هوام. بلیناس گوید: هر که در او بسیار نظر کند رویش زرد شود. شیخ الرئیس گوید: هر که از بزر او بخورد یا طلا سازد رویش زرد شود. اگر ضماد سازند از برای بهق و برص نافع بود و کبودی ضربه را از اندام زایل کند و طبخ او را بر لسع عقرب نهند درد بنشیند و شراب او از بهر نهش هوام و حیات نافع بود.

نرجس

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که: «شموا النرجس فما منکم من أحد إلا وله شعرة بین الصدر و الفؤاد من الجنون و الجذام و البرص فما یذهبها إلا شم»

النرجس شموه ولو فی العام مرة^۱. جالینوس گوید: اگر کسی را دو نان باشد یکی را بخورد و به دیگری نرجس خرد، زیرا که نرجس غذای روح است؛ هم چنان که نان غذای بدن است؛ و ابونواس در وصف او گوید:

قاصل فی نبات الارض فانظر إلی آثار ما صنع الملک
عیون من السجین فاترات کان جداولها ذهب سبک
علی قصب الزبرجد شاهدات بأن الله لیس له شریک

و هم در همین معنی کمال الدین اسماعیل گفته است:

شعر

نرگس که ز سیم بر سر افسر دارد از عدل تو شاه دادگستر دارد

در دست عصا زمرد تر دارد گویی به نشاط است مگر زر دارد

و بسحاق در وصف نرجس گوید:

نرگس که چمن از رخ او گشت معصفر گویند که دارد قدمی سیم پر از زر
در دیده بسحاق نه زر دارد و نی سیم شش نان تنک دارد و یک طاس مزعفر
این شعر افصح از شعر کمال اسماعیل است؛^۲ و اعتقاد مردم این است که این شعر از افصح المتکلمین کمال اسماعیل است. صاحب الفلاحه گوید که اگر بصل نرگس را در خرقه بندند و او را در وقتی که طالع جوزا باشد و عطارد بدو ناظر بود، آن را بر سینه زنی نهند که خفته باشد، سرّی که در اندرون دل دارد ظاهر کند. شیخ‌الرئیس گوید: اگر بصل نرجس بر جایی نهند که در آن جا خار یا پیکان بود بیرون کند؛ و اگر با شلجم و عسل باشد فعل او قوی‌تر بود. شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آرد و مقدار چهار درم اگر با عسل بیاشامند از شکم بچه را بیندازد اگر زنده باشد و اگر مرده.

۱. نک: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱۴، ص ۳۶.

۲. م: - و بسحاق اطعمه ... است.

نسرین

گیاهی مشهور است او را به پارسی نسترن گویند. برّی و بوستانی بود. شیخ‌الرئیس گوید: نوع بوستانی نافع بود، از بهر طنین گوش و درد دندان و نوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشانند و از برای فواق نافع است.

نعناع

گیاهی معروف است. معده را قوی کند و فواق را بنشانند و در قوّت باه بیفزاید و اوعیه منی قوی کند و کرمی که در شکم بود هلاک گردانند؛ و اگر زن پیش از جماع به خود برگردد آبستن نشود؛ و اگر پیشانی را بدان ضماد کنند صداع را بنشانند و از بهر عضه کلب الکلب نافع باشد. عصاره او با سرکه اسهال دموی را قطع کند و اگر با حب الرمان کوبند و خورند بیضه را دفع کند؛ و غیر او گوید: نعناع را با سرکه خورند شهوت باه را در حرکت آرد و معده را قوی کند و فواق امتلائی را بنشانند.

هلیون

گیاه کوهی است و بر سنگ روید. شیخ‌الرئیس گوید: طبخ او نافع بود از برای درد پشت و عرق‌النساء؛ و غیر او گوید: از بهر قولنج ریحی نافع بود و اصل او را اگر بپزند مفید بود و از برای عسرالبول و عسرالحمل و در ماده منی بیفزاید و اگر او را با شراب بپزند نافع بود از بهر نهش رتیلا. اگر بزر او را بر دندانی نهند که درد کند درد او را بنشانند.

از حکایات غریب آن که دوستی از بهر من حکایت کرد که در جبال مدینه اربل هلیون بسیار باشد. عامل آن موضع هر سال از برای صاحب اربل چند جرّه شراب هلیون فرستادی. یک سال جمعی از کردان بر کاروان بزدند و شراب هلیون که در آن کاروان بود پنداشتند که انگبین است، از آن بسیار بخوردند و ایشان را اسهال پدید آمد؛ چنان که جمله ضعیف شدند و بیفتادند و شخصی بر ایشان بگذشت و ایشان را بدان

حال یافت. به اربل آمد و حکایت کرد. صاحب اربل صاحب ملک ناصرالدین بود.^۱ زین‌الدین علی الصغیر را بفرستاد تا ایشان را بیاوردند. جمله ضعیف جمله شده و در تن ایشان هیچ قوت نمانده. اهل اربل بر ایشان جمع شدند و می‌خندیدند و بعضی از ایشان بمردند و برخی به سلامت رهایی یافتند.

هندبا

گیاهی است او را به پارسی کاسنی گویند. به غایت تلخ بود و آن بر دو نوع است: اوّل بوستانی و ورق او پهن بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام - فرموده‌اند که هر ورقی از اوراق هندبا را یک قطره از آب بهشت در وی بود. شیخ‌الرئیس گوید: اگر نقرس را بدان ضماد کنند نافع بود، ورم‌ها را ساکن گرداند؛ و نوع دوم برّی است. اگر بدان اکتحال کنند بیاض چشم زایل کند و اصل او ضمادی نافع است از بهر لسع حیّه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود؛ و حکما گفته‌اند: اگر کسی را درد دندان بود یک شاخ هندبا برگیرد در ماهی که اوّل آن یوم الاحد بود روی به قمر آرد چون هلال را ببیند گوید: لا تأکل فی ذلک الشهر الهندباء مع لحم الفرس فان وجع سنة يزول ولا يعود أبداً.

ورس

نباتی است که آن را به یمن کارند. سالی بکارند و بیست سال بماند و اگر طلا کنند کلف را زایل کند و نهش هوام را نافع است.

وسیون

نباتی است که ورق او به سیر ماند. شیخ‌الرئیس گوید: از بهر کلف نافع بود؛ و جالینوس گوید: از بهر عضه کلب الکلب مفید است.

۱. م: مظفر الدین بن.

يقطين

او را به پارسی کدو گویند. صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی کدو بزرگ شود او را هم چنان زرع کن که در قنا شرح داده شد؛ و اگر خواهی که شیرین بود تخم کدو در عسل انداز، چنان که در بطیخ گفته شد؛^۱ و از خواص او آن است که مگس بر درخت او نشیند و چون باری تعالی یونس را علیه السلام - از شکم ماهی نجات داد گوشت بدنش چنان شده بود که گوشتی در دیگی پخته شود، درخت کدو از برای او آن جا آفرید تا مگس بر بدن مبارکش بنشیند و از هوام آسیب نرسد.^۲

نظر سیوم

در حیوانات

مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیوم است از کاینات؛ زیرا که مرتبه اول از کاینات معادن است و آن هنوز بر جمادی مانده است؛ و مرتبه دوم نبات است و او را قوت نشو و نمو است؛ چنان که یاد کرده شد؛ و مرتبه سیوم مرتبه حیوان است و او را هم نشو و نمو است و حس و حرکت. پس معلوم شد که اول اجسام بسیاط است و آن را امهات خوانند؛ و مرتبه دوم مرتبه مرکبات است و آن را مولدات خوانند؛ و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در^۳ مرتبه سیوم از مرکبات و مخصوص است به حبس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترک‌اند، حتی البعوض و الذباب و الدود. اما حس از برای آن که باری عزّ و جلّ - هر حیوانی را اندازه بقا داده است و بدن هر حیوانی معترض حیوانی آفات است، حکمت باری عزوجل اقتضا کرد تا او را قوت حس و حرکت باشد تا از منافی خبردار شود و آن را

۱. م: + و امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید: اذا طعمتم فاکثروا الترع فيه فانه تسکین قلب الحزین.

۲. م: + و سلامت یافت. و الله اعلم بالصواب. اینجا مقام شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد. قطره‌ای است از دریایی. و الحمد لله رب العالمین و اصلوه و السلام علی خیر خلقه و مظهر حقه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً و ایعاً.

۳. م: - مرتبه سیوم مرتبه ... اجسام و در.

از خود دور کند و بدن او بماند تا آن که امداد تمام شود؛ و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوانی افتادی از آن خبر نداشتی تا آن که تلف شدی یا چون گرسنه شدی از گرسنگی خبر نداشتی تا هلاک شدی؛ و اما قوت حرکت از برای آن که باری عزّ و علا- حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذا را بدو متصل نیست؛ چنان که درخت در زمین مغروس بود و در هر وقت که غذای او نزدیک او نباشد، حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوان را آلات حرکت بود تا حرکت کند و به نزدیک غذا شود و این حرکت اگر نبودی محتاج غذا بودی و نتوانستی به نزدیک غذا شدن، آن گه از گرسنگی تلف شدی. حکمت باری عزّ و جلّ- چنان اقتضا کرد که حیوانات بعضی عدوی بعضی باشند، از بهر هر حیوانی آلتی آفریده است که خود را از عدو بدان نگاه دارد و بعضی از آن عدو را به قوت دفع کند، چون فیل و شیر و جاموس؛ و بعضی از آن که قوت مقاومت ندارند، او را آلت گریز داد تا بگریزد و از عدو نجات یابد، چون ظبی و ارنب و طیور؛ و بعضی که نه قوت مقاومت دارند و نه آلت گریز، او را الهام داد تا به حصینی متحصن شود. پس آن حصن پاره با وی بود، همچون قنفذ و کشف. پاره‌ای حصن ایشان در زمین بود، چون قاره؛ و حکمت الهی چنان است که هر حیوانی را از اعضا قوتی پیش از آن بیافرید که به عادات و نوع او بر آن موقوف باشد؛ زیرا که زیادت از آن نقصان باشد.^۱ از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضای ایشان مختلف شد؛ و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم- روایت کنند که فرموده است: «إن الله تعالى خلق فی الأرض ألف أمة ستمائة منها فی البحر و أربعمائة فی البر»؛ و بعضی از مفسران گفته‌اند: اگر کسی خواهد معنی این کلمات بداند که باری تعالی یاد کرده است در کتاب مجید: «وینخلق ما لاتعلمون». باید که آتشی برافروزد به شب در میان بیشه، آن گه ببیند که چند نوع از هوام و حشرات گرد آن آتش جمع شوند از صور غریب و اشکال عجیب که بر خاطر هیچ آدمی نگذشته است که باری تعالی چنان چیزی آفریده است، با آن که حیوانات مختلف شوند به اختلاف مواضع، زیرا که حیوانات آجام به

۱. م: - و حکمت الهی ... است.

اختلاف اجسام به حیوانات بر نمانند؛ وما یعلم جنود ربک الا هو؛ اکنون بعضی از حیوانات را یاد کنیم از عجایب و خواص ایشان:

النوع الأول

فی الإنسان

و نظر در چند امر می‌باید کرد:

النظر الأول

فی الحقیقت الإنسان

و او مرکب است از بدن و نفس و نطق؛ و اما بدن و نفس همه حیوانات با او مشترک‌اند؛ و اما قوت ناطقه قوتی است که او بدان ممتاز است از سایر حیوانات. باری -عزّ و جلّ- این نوع را خوب‌تر و شریف‌تر جمله حیوانات آفریده است. او را مخصوص کرده است به عقل تا بدان مصالح و مفاسد اشیا بداند و صورت او را به شکل بدیهه آفریده است و نفس ناطقه در آن جا والی مطاع و عقل وزیر کاردان و قوا اجناد او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت؛ زیرا که دماغ اشرف مواضع است و در ارفع مکان والی را نشانند؛ و باقی بدن در این محل مملکت او، و حس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر الحواس بر ید او در عالم سفر کند و هر خبر که یابد به حس مشترک رساند و او در مدینه نشسته است، آن را معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آن چه از آن حشو بیند بیندازد و آن چه موافق او بود در خزانه خیال بنهد، تا آن گه که بدان حاجت افتد. از این وجه گویند که آدمی عالم کوچک است، از آن رو که در نشو و نمو است، به نبات ماند و از آن روی که حس و حرکت دارد، حیوان است و از آن روی که مخاطب است به خطاب باری تعالی به عبادت و طاعت ملک را ماند؛ و چون معلوم شد که آدمی مجمع این معانی است هر که همت خود را صرف کند تا جهتی از این جهات بدو لاحق شود، بهتر بود؛ و اگر همت او مصرف بود به اصلاح

بدن یا اکل و شرب همچون نباتی بود که او را آب دهند و آن نبات لون خوب و طراوت مرغوب پدید آرد. «ثمَّ يَهيج فتراه مصفراً ثمَّ يجعله حطاماً»^۱ و اگر همت او مصروف بود به جهت حیوانی یا صاحب غضبی بود چون سبعی یا اکولی مانند گاوی یا حریصی همچون خنزیری یا متصرعی از بهر مأکول چون کلبی یا حقودی همچون شتری یا متکبری همچون پلنگی یا صاحب حیلتی چون روباهی؛ و اگر با جمله این صفات موصوف بود شیطانی مرید باشد؛ و اگر همت او مصروف به جهت ملکی بود و راضی نبود به منزل دون، از آن جمله بود که باری عزَّ و جلَّ - گفت: «فأولئك لهم الدرجات».

النظر الثانی

فی النفس الناطقه

مردم در آن حال که شدید الاهتمام باشند به چیزی و گویند که من گفتم و چنین کردم و در آن حالت ذات خود را می‌دانند و از جمله اعضا غافل اند و آن چه در این حال معلوم است او نفس است و او مدرک است به جمیع انواع ادراکات و فاعل جمله افعال اوست و او متقلد است عهدهٔ تکلیف را و معترض خطر ثواب و عقاب را باقی است. بعد از موت هم در سعادت، کما قال تعالی: «و لا تحسبنَّ الذين قتلوا فی سبیل الله امواتاً بلْ اَحْیاءٌ عند ربِّهم یرزقون فرحین بما أتاھم الله من فضله»،^۲ و هم در شقاوت، کَمَا قَالَ تَعَالَى: «النَّارُ یرضون علیها غدواً و عشیاً و یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ»؛^۳ و روی انَّ النَّبِیَّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - کان ینادی صنادید قریش لَمَّا قُتِلُوا یَوْمَ بَدْرٍ و یقول یا عتبه یا شیبه قد وجدنا ما وعدنا حقاً فهل وجدتم ما وعدَ ربِّکم حقاً فقیل یا رسول الله! ثنادیهم و لهم أموات فقال والذی نفسی بیده ما أنتم بأسمع

۱. افزوده از م. الزمر/ ۲۱.

۲. آل عمران / ۱۶۹-۱۷۰.

۳. غافر / ۴۶.

بکلامی ولكنهم لا يتقدرون على الجواب»^۱ و اما در شقاوت، زیرا که نفس در بدن همچون والی است در مملکت و اعضا و قوا خدمتکاران اویند و مجبوراند بر اطاعت نفس، و قوای باطن ضیاع مدینه است و عقل وزیر ناصح و شهوت طالب ارزاق خدم اوست و غضب صاحب شرط است و او بنده مکاره است، حیلت فرا نماید که ناصح است و نصیحت او هلاک بود و پیوسته با غافل مخالفت کند، و حس مشترک که در اوّل دماغ صاحب خبر است، و حافظه خازن و آن را نگاه می‌دارد تا وقتی که بدان حاجت افتد، و زبان ترجمان اوست و حواس خمس جواسیس اویند، و هر یک را به ناحیتی از نواحی فرستاده، چشم را به عالم الوان و سمع را به عالم اصوات و شم را به عالم روائح و ذوق را به عالم طعوم و مس را به عالم لمس، تا هر یک آن چه انسان را معلوم شود به خیال سپارند که صاحب خبر است و او آن را برساند به نفس که والی است و والی آن را به حافظه رساند که خازن اوست تا آن گه بدان حاجت افتد و این نفس ابدی‌الوجود است، الا آن است که از حالی به حالی نقل کند و از سرایی^۲ به سرایی. پس آن هیأت اگر چنان بود که از وی افعال جمیله صادر شود او را اخلاق حسن خوانند^۳ و اگر از وی افعال قبیحه صادر شود، غفلاً و شرعاً، او را اخلاق سیئه خوانند و هر که جمله اخلاق حسنه را جمع کرده بود باید که ملکی مطاع بود در میان خلائق و خلائق بدو اقتدا کنند و بدان متبّع شوند و آن از خاصیت و اطوار انبیاست - صلوات الله علیهم أجمعین - و هر که با ضداد این معنی موصوف بود شیطان را مرید باشد و او را از میان مردم بیرون باید کرد تا مردم از او نیاموزند و بدان زیانکار نشوند؛ والله أعلم بالصواب.

۱. م: - كما قال تعالى ... الجواب.

۲. م: + و در کلام امیر المؤمنین علیه‌السلام آمده است: انما الابد ولیکن من دار الی دار ینقبون من اصلاب الی ارحام من الدنیا و من الدنیا الی البرزخ و من البرزخ الی الجنة و النار ثم قرامنها جعلناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم

۳. م: + و فایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا و آخرت. روی عن النبی صلی الله علیه و سلم: انه قال انقل ما فی المیزان بوضع الخلق الحسن و قال صلی الله علیه و سلم. سورة الخلق ذنب لا یغفر.

فصل فی الاخلاق الفاضلة العفة

و معنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج الابر وفق شرع و باری عزّ و جلّ- اهل عفت را مکرّر ثنا کرده است؛ و در قرآن مجید آن جا که گفته است، قوله تعالی: «والذین هم لفروجهم حافظون»^۱ و حکایت کنند که محمد بن سیرین جوانی بود خوب صورت، بزآزی کردی. زنی از زنان ملوک او را بدید و بر وی عاشق شد و از وی جامه طلب کرد تا بخرد. چون محمد در سرای او شد به خلوت با او بنشست و از وی درخواست که با وی جمع شود و محمد گفت: مستراح را به من نما تا قضا حاجت کنم و آن چه فرمودی به جای آرم. او را در مستراح بردند. در حال خویشتن را به نجاست ملطخ کرد و بیرون آمد، چون زن او را بدان شکل دید از وی متنفر شده، گفت: این جوان دیوانه است، از خانه بیرونش کنید؛ و بدین حیلت از وی خلاص یافت و باری عزّ و جلّ- او را علم تأویل رؤیا و ورع کرامت کرد و حال او شبه حال یوسف علیه السلام- شد.

السخا

و معنی سخا موافقت نفس است به بخشیدن اموالی که ابنای جنس او را بدان حاجت افتد و اصلی است آن از اصول سعادت و باری عزّ و جلّ- وحی فرستاد به موسی علیه السلام- که سامری را مکش که او سخی است. چنین گویند که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب مال بسیار بخشیدی. پسر عمان و حسن و حسین علیه السلام- او را گفتند: قد اسرفت فی بذل المال، فقال: یا بنی! اینما وامی ان الله تعالی قد عودنی ان یتفضل علیّ و عودته ان اتفضل علی عباده فأخاف أن اقطع العادة فیقطع عنی العادة؛ و از جود او گویند یکی آن بود که عبدالرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود،

۱. المؤمنون / ۵.

چنان که این حدیث ظاهر شده بود در میان مردم و عبدالله جعفر -رضی الله عنه- از این معنی خبردار شد و طاوس و عطا و مجاهد پیش عبدالرحمن رفتند و او را ملامت کردند، فایده نداد. عبدالله بن جعفر -رضی الله عنه- آن کنیزک را بخريد به چهل هزار درم و او از حج آمده بود. گفت: مالی اری الناس زایرین دون ابن عمار. شیخ را از این خبر شد، به زیارت عبدالله آمد. عبدالله او را اکرام تمام کرد. آن گاه عبدالرحمن گفت: کیف حبّ فلانة فیک فقال ترشح فی اللحم و العصب و الملح. عبدالله گفت: اگر او را بینی بشناسی. گفت: اگر در بهشت باشم او بر من پوشیده نشود. عبدالله فرمود تا کنیزک از پس پرده بیرون آمد و گفت اینک او را از بهر تو خریدم و بالله که نزد او نرفتم و چون عبدالرحمن شادمان با مطلوب برخاست تا برود، عبدالله گفت: ای غلام! احمل معه مائة ألف درهم. عبدالله الرحمن بگریست، گفت: ای اهل بیت! باری عزّ وجلّ - شما را مخصوص کرده است به شرفی که هیچ کس از بنی آدم آن شرف نیافته است، فلتهنکم هذه النعمة.

چنین گویند که یزید بن مهلب در حبس حجاج بود و هر روز از وی دو هزار درهم می گرفتند. در آن حالت فرزدد پیش یزید رفت و در مدح او این شعر انشا کرد:

اصبح فی قیدک السماحة والمجد و فیک العناد و الحسب

یزید متبسم گشته، گفت: مرا مدح می گویی؟ در این حال فرزدد گفت: تو را ارزان یافتم، بخیریدمت. یزید گفت: این ده هزار درهم به فرزدد دهید تا ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم. چنین گویند که میان یزید بن مهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود و سلیمان بن عبدالملک بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند. یزید بن مهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد. سلیمان گفت: خونت به یزید بخشیدم. صد بار دیت خود بده، یعنی صد هزار دینار. یزید بشنید و گفت: دیت مرا باید دادن، یعنی کار را ناتمام به جایی نشاید گذاشتن و صد هزار دینار بفرستادند و عدی بن الرقاع این بیت بگفت:

فلله عینا من رأی کحماله تحملها کبش العراق یزید

و چنین گویند که معن بن زایده، والی عراق بود. شاعری به پیش او آمد و او به بصره می‌بود. مدتی بر آن بگذشت که می‌خواست که در پیش معن رود و نمی‌توانست، تا معن در بوستانی بر کنار آب روان به عیش و طرب روزگار می‌گذرانید. شاعر را از آن حال خبر شد و چوبی پیدا کرد و این بیت بر آن جا نقش کرد که شعر:

أيا جود معن باح مغبا بحاجتی فمالی إلی معن سواک سیل شفیع

آن‌گه چوب را در آب انداخت که در آن بستان می‌رفت. معن چون چوب را بدید بخواند و بفرمود تا صاحب او را طلب کرده حاضر آوردند و ده بدره زر به وی داد و آن چوب را بر بساط خود بنهاد و چون روز دوم شد دگر بار آن را بخواند و صد هزار درهم دیگر به وی داد و مرد آن را گرفته بگریخت و بترسید که آن زرها را از وی بستانند. چون روز سیم شد آن چوب را بخواند و دیگر بار آن مرد را طلب داشت او را جستند و نیافتند. معن گفت واجب بود بر من که مرد را آن قدر مال دادمی که مرا هیچ نماندی.

چنین گویند که مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نژاد. حکایت کرد زن او نوار که در قحط سالی قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شب سرد فرزندان ما را از گرسنگی خواب نمی‌برد. حاتم برخواست. عدی و عبدالله را مراعات می‌کرد به حدیث. چون پاره‌ای از شب برفت بخفتند و خوابشان نمی‌برد. مرا در حدیث گرفتند. من دانستم که چه می‌خواهند، خود را خفته ساختم. ناگاه کسی دامن خیمه برداشت. حاتم گفت: تو کیستی؟ گفت: همسایه تو فلان، از پیش جمعی کودکان آمده‌ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد می‌کنند و از هیچ جا امیدواری نداشتیم، الا آمدن پیش تو. حاتم گفت: ایشان را زود این جا بیاور. زن برفت و بیامد دو کودک را بر کتف گرفته و چهار دیگر از پس انداخته. حاتم برخاست و اسبی که بسیار عزیز می‌داشت بکشت و آتش برفروخت و کارد به آن زن داد هر چه خواهی بکن ما نیز برخاستیم و از آن گوشت بریان کردیم و می‌خوردیم و او به خانه می‌رفت و مردم را بیدار می‌کرد و می‌گفت: تعالوا إلی النار. آن گاه برفت و جامه در سر کشید و بخفت و او گرسنه‌تر از ما بود و هیچ طعم آن نچشید؛ و چون روز شد از اسب جز استخوان هیچ نمانده بود.

چنین گویند که یک بار مهمانی به خانه برد و آن مهمان از بلاد بعید بود چون سه روز مهمانی او به جای آورد، روز چهارم مهمان خواست که برود. گفت: اکنون که صحبت میان ما مؤکد شد، اگر حاجتی داری بگوی تا مساعدت کنم. مهمان بعد از آن که از وی مشتاق شد، گفت: من از روم می‌آیم. ملک روم یک روز در محفل خود گفت: ای قوم هیچ کس را می‌دانید که به سخا بیش از من باشد. حاضران گفتند: نی. یکی از آن قوم گفت: در عرب شخصی است نام او حاتم، او را سخا بیش از ملک است. ملک اندر این سخن پیچید و برنجید و گفت: اگر کسی سر او را پیش من آرد ملک خود را با او قسمت کنم. من آن کار خطیر قبول کردم. حاتم گفت: تو این حاتم را دیده‌ای. گفت: نه. گفت: او مرد شجاع است و به قوت بیش از تو باشد. چگونه توانی بر وی ظفر یافتن؟ مهمان گفت: مگر به طریق حیلت بر وی ظفر یابم. حاتم گفت: اگر او را هر دو دست بسته باشد هنوز بر تو غالب آید. مرد متعجب شد. حاتم گفت: او به قوت من است هر دو دست من ببند، اگر بر من غلبه توانی کرد بر وی نیز غالب باشی. مرد هر دو دست حاتم بیست. حاتم گفت: ای مرد آن حاتم که تو طلب می‌کنی آن منم. اکنون مراد خود حاصل کن و برو ملک بستان مرد. گفت: معاذالله، کسی حق تو را باطل کند از برای ملک دنیا، و ملک روم در سخا کجا به مرتبه تو رسد. او مال می‌بخشد و تو جان.

چنین گویند که کعب بن امامه از اسخیای عرب بوده است. در بعضی اسفار آب متعذر شد و با وی چندان آب بود که یک کس را بس باشد. آن آب را به رفیق خود داد و رفیق از آن مهلکه نجات یافت و او از تشنگی بمرد؛ و حبیب بن اویس الطایی در این معنی گوید:

کعب و حاتم اللذان تقسما	حفظ العلی من طارق و ترید
هذی الذی خلف السخاء و مات ذا	فی الحمد میثته حضر ضدید ^۱

۱. م: - چنین گویند که ... صدید.

الشجاعة

معنی شجاعت اقدام بود از بهر دفع مکاره به حسب اقتضای عقل و آن متوسط است بین الجبن و التهور؛ و عمر بن العاص از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات از تو اقدام می‌بینیم و گمان می‌بریم به صفت شجاعت و در بعضی اوقات احجام می‌بینیم، گمان می‌بریم به جبن. ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان. معاویه این بیت بخواند:

شجاع إذا ما أمكنی فرصة و إن لم یکن لی فرصة فجبان

چنین گویند که عمرو عبدود در جنگ خندق سه روز بیرون می‌آمد از برای مبارزت و هیچ آفریده مبارزت او اختیار نمی‌کرد. روز سیم گفت: ای قوم! نه شما اعتقاد دارید که هر که از شما بر دست ما کشته شود در بهشت باشد. پس چرا شما احتراز می‌کنید از آن که در بهشت مأوا کنید؟ حضرت شاه مردان علی ابن ابی طالب علیه السلام - از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - دستوری خواست. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: أخرج فی حفظ الله، و به میدان او آمد. چون زمانی با یکدیگر بگشتند، ناگاه از معرکه گردی برخواست و ایشان هر دو از چشم ناپدید شدند. آن گاه غبار اندکی بنشست. مردمان امیرالمؤمنین علیه السلام - را دیدند که شمشیر به جامه عمرو عبدود پاک می‌کرد.

چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند و لشکر مسلمانان رو به ایشان رفتند و چون ملاقات دست داد، سواری از ایشان بیرون رفت و سواری از کفار نیز پیش آمد و کافر مسلمان را بینداخت و دیگری برفت او نیز بینداخت. مسلمانان را از کافران خونی در دل نشست و کسی دیگر به میدان او نمی‌رفت. ناگاه سواری از صف مسلمانان او را قصد کرد. در حال او را بینداخت. مسلمانان آواز تکبیر برآورده شاد شدند و آن سوار به جای خویش آمده بایستاد. راوی گوید: خواستم که بدانم آن سوار چه کس است. پس از جهد بسیار بدو پیوستم. عبدالله مبارک بود - رحمه الله - گفتم: یا امام المسلمین! چون خویش را باز پوشانیدی از مردم با وجود چنین فتحی که باری عزّ و جلّ - بر دست تو ظاهر کرد. عبدالله مبارک گفت: آن کس که از بهر او

کردم او دانست، به دیگران حاجت نیست.

الحلم

معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت کردن به قضا و طراز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم^۱ روایت کنند^۲ که فرمود: من دوست دارم اهل حلم را. چنین گویند که عیسی -صلوات الله علیه- به جمعی از یهود بگذشت. آن حضرت را بسیار بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت. مردم به عیسی گفتند که ایشان تو را بدی گفته چرا تو ایشان را نیکی گفتی؟ گفت: کل ینفق ممّا عنده. چنین گویند که شخصی ابن عباس را -رضی الله عنه- دشنام داد و گفت: یا عکرمه ابصر ان کان للرجل حاجة تقضيها. او در جواب دعا گفت: آن مرد خجل گشت. و چنین گویند: امام زین العابدین -علیه السلام- روزی به مسجد رفت. شخصی از کمال غفلت آن حضرت را ناسزا گفت. شاگردان بی تاب شده خواستند آن مرد را بزنند. حضرت امام ایشان را منع کرد. آن گاه روی به آن مرد کرد و گفت: آن چه تو نمی دانی از بدی من بیش از آن است که می دانی. اگر به آن حاجت داری از بهر تو ظاهر کنم. آن مرد خجل شد و امام -علیه السلام- جامه از تن برکنده بدو داد هزار درهم بفرمود. مرد گفت: اشهد ان هذا الشاب ولد رسول الله. و چنین گویند که شخصی بزرگی را دشنام داد. آن عزیز گفت: إن كنت صادقاً غفر الله لي و إن كنت كاذباً فغفر الله لك.

۱. م: + و چنین گویند که امیرالمؤمنین علی کرم الله هر روز از روزهای صفین از صف بیرون آمدی و در میان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی.

ای یرمی من الموت یریرم لم یقدر او رمرم هذا بعسم لم یقدر لا اربه یوم قدر و لا. یعنی احذر. پس گفتمی به آواز بلندای معاویه تا کی مردم یکدیگر را کشند بیرون آی و با من مبارزت کن تا از ما کرام غالب آید.

۲. م: + و اذا جمع الخلائق نعم القیمه نادی منادین اهل الفضل فیقوم یاس فبشرون الی جنته فلنهما نعم الملائکه فیقولون اما یریکم سراعا الی الجنة و یقولون بحسن الفضل فیقولون ماجاک فضلکم فیقولون کفا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسا الینا غفرنا و اذا جهل علینا فیقال لهم اذا خلوا الجنة فنعم اجرا لعالمین.

چنین گویند که مردی اقلیدس را دشنام داد و گفت: هیچ نشینم تا سرت را از بدن جدا نکنم. گفت: من هیچ نشینم تا این غضب از دل تو بیرون نکنم.

چنین گویند که احنف بن قیس که بدو مثل زنند در حلم، گفت: من حلم از قیس بنی عاصم المنقری آموخته‌ام که روزی بر در سرای خود نشسته بود، مخشی با حمایل شمشیر با مردم سخن می‌گفت. ناگاه مردی را پیش او آوردند کشته و دیگری نیم کشته و گفتند: این کشته پسر تو است و این نیم کشته برادرزاده تو. فلان مخنث که مست است با شمشیری برهنه در میان خلق افتاده، این حرکت ناشایست از وی صدور یافته. احنف بن قیس فرمودند: تا آن مخنث را حاضر آوردند. از وی پرسید که این کار چرا کردی؟ گفت: مست بودم و از حال خود خبر نداشتم. احنف گفت: از شراب توبه کن تا از سر گناه تو درگذرم. مخنث چنان کرد. گفت: برو تو را بخشیدم، اگر چه مستوجب بخشیدن نبود، و فرمود تا هزار دینار و جامه‌ای به وی دادند.

الکرم

معنی کرم احسان است به آن که اسارت کرده باشد. چنین گویند که در جنگ صفین عمرو عاص بر امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- حمله کرد. حضرت شاه مردان حمله او را رد کرد و قصد کرد که عمرو بن العاص را به شمشیر بزند. عمرو سراسیمه شد و خود را از اسب بینداخت و عورت خود را برهنه کرد و چون عورت او کشف شد، حضرت امیر -علیه السلام- دست بر روی مبارک نهاده باز گشت؛ و بعد از آن روزی معاویه با عمرو بن العاص نشسته بود، خنده بر وی غلبه کرده، عمرو سبب خنده باز پرسید. معاویه گفت: در آن روز که تو با امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- مبارزت می‌کردی، چون دانستی که عورت را برهنه باید کرد؟ گفت: از برای آن که حلم و کرم علی را می‌دانستم که تاب دیدن فعل قبیح این چنین نیارد.

العفو

معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت باشد از مستحق. ان عن النبی -صلی الله علیه: «العفو

لا يزيد العبد الا عزّاً فأعفوا يغفرکم الله»^۱. انس بن مالک از حضرت پیغمبر صلی الله علیه - روایت کند: «إذا وقف العباد نادا مناد يقيم أجره على الله تعالى فليدخل الجنة قيل من اعزّ على الله؟ قال: العافين عن الناس فقام كذا و كذا ألفاً فدخلوا الجنة بغير حساب». چنین گویند که دزدی در خانه عمار یاسر -رضی الله عنه- رفت. او را بگرفتند و عمار را گفتند که دستش ببر که او از اعدای ماست. عمار گفت: او را عفو کنم، باشد که باری تعالی در روز قیامت گناه مرا عفو کند.^۲

الصدق

و هو ان يوافق اللسان الضمير.^۳ چنین گویند که جنید -رحمة الله علیه- بر در صومعه خود ایستاده بود. مردی را دید هارب، گفت: أنا بالله و بک یا شیخ! جنید گفت: در صومعه رو تا از این مرد آسیبی به تو نرسد و بعد از آن مردی از پس آن هارب می آمد. شمشیری برهنه در دست التجا به شیخ آورد. شیخ گفت: به صومعه درآی. چون او به صومعه درآمد آن شخص که شمشیر برهنه در دست داشت به در صومعه رسید و از شیخ پرسید که این مرد به کجا رفت؟ شیخ گفت: به صومعه درآمد. مرد در خشم شد و جنید را گفت: می خواهی که مرا به صومعه مشغول کنی تا او فوت شود؛ و از آن جا بشتاب درگذشت. آن گاه هارب از صومعه بیرون آمده، جنید را گفت: آن ظالم را چگونه دفع کردی. اگر او درآمدی مرا هلاک کردی. جنید گفت: از آن ظالم خلاص نیافتی الا به برکت راستی. فإنه ما زال منا الصدق و من الله تعالی اللطف.^۴

۱. م: - ان عن النبي ... الله.

۲. م: + شعر:

با غفرت ولم احقد على احدا رجب نفس من بسم الله اوس

۳. م: + روی عن ابوبکر رضی الله عنه و فی خطبه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال مقامی هذا عام اول و قال علیکم بالصدق فانه مع البر و هما فی الجنة.

۴. م: - فانه ما ... اللطف.

الوفا

معنی وفا آن بود که ثبات نماند آن چه التزام کرده بود. قال الله تبارک و تعالی: «أوفوا بالعهد إن العهد کان مسئلاً»^۱ و قال رسول الله -صلی الله علیه و آله و سلم: «المؤمنون عند شروطهم». چنین گویند که عبدالله مبارک -رحمة الله علیه- گفت که یک باری به غزای کافری بودم و با کافری مبارزت می کردم. وقت نماز بود. او را گفتم: بگذار تا نماز بگذارم و چون از نماز فارغ شدم دیگر باره بر سر قتال آییم. کافر دور شد تا از نماز فارغ شدم. عزم قتال کردیم. کافر مرا گفت: بگذار تا من نیز نماز کنم. بگذاشتم آفتاب را سجده می کرد. شمشیر برداشتم و خواستم او را به قتل برسانم. شنیدم که کسی مرا گفت: «أوفوا بالعهد إن العهد کان مسئلاً». چون آن شنیدم باز گشتم. کافر گفت: چه خواستی کرد. گفتم خواستم تو را هلاک کنم. گفت: چرا نکردی؟ گفتم: فرمودند که مکن. کافر گفت: آن کس که تو را گفت مکن، مرا گفت: مسلمان شو و در حال مسلمان شد و به طرف مسلمانان آمد.

التواضع

و هو ان يستحقّر الانسان نفسه بما فيه من المنقصد و یری لغيره علی نفسه مزید. قال النبی -صلی الله علیه و آله و سلم: «من تواضع رفعه الله»^۲. گویند که ابن کثیر در غایت زهد و علم و عبادت بود. فرموده که شیوة وفا شعار کنید که در دنیا و آخرت از آفات ایمن باشید.

البخل

هو الإمساك عن بزل ما يجوز والإنسان من الأشياء التي أخیره حاجة. قال النبی -صلی الله علیه و آله: «البخل شجر فی النار و اعصائها متدلیات تعالی الدنيا فمن تمسک

۱. الاسراء / ۳۴.

۲. م: - و هو ان ... الله.

بعض منها حرّ الی النار». اشتر نام بخیلی بود. بخل او تا بدان غایت بود که شتران را آب دادی و اگر در بن حوض قدری آب بماندی، در آن نجاست انداختی تا کسی از آن آب نخورد.

خاقان بن صبیح گوید: در کاشان پیش مردی چراغانی بیاوردند و چوبکی در آن بود و رشته‌ای در آن چوبک بسته و آن را از مسرجه آویخته. او را گفتم: این مسرجه از بهر چیست؟ گفت: تا این چوبک ضایع نشود. گفتم: اگر ضایع شود دیگری بردار. گفت: این چوبک روغن بسیار خورده است و آن دگر که بسته شود روغن بسیار خورد تا به درجهٔ این رسد. دیگری گفت: این چوب آهن می‌بایست تا روغن نخورد.

چنین گویند که در موصل مدرسه‌ای بود، هر که فراش مدرسه را خدمتی فرمودی به جای آوردی. روزی کسی فراش را فرستاد تا از بازار جهت او طبخ خرد و فراش برفت و عصاره را بشکست و هم بدان شکل عصاره بخريد و طبخ را در آن جا کرده پیش مدرس آورد. مدرس چون آن بدید گفت: این عصارهٔ من نیست. فراش گفت: آن بشکست، این به عوض خریدم. مدرس گفت: خسارت به من رسانیدی، آن عصاره مدت مدید است که در آن جا طبخ می‌کنم و از روغن بسیار خورده بود. این زمان این طبخ که آورده‌ای روغن او را عصارهٔ تو خورده است.

و چنین گویند که بعضی از بخلا هرگز چیزی نخوردی الا سر گوسفند. دوستی از او پرسید وجه آن را، گفت: زیرا که در سر فواید بسیار است، اولاً آن است که بهای او معلوم است و غلام نتواند در بهای او خیانتی کردن؛ و دیگر آن که نتواند از سر چیزی دزدیدن، و اگر کسی گوش یا چشم از وی بدزدد پیدا بود به خلاف گوشت که اگر از آن ببرد ندانم؛ دیگر آن که معونت هیزم و حوایج از من ساقط شود؛ و از آن چند گونه بخورم چشم لونی باشد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حلقوم لونی و این همه در سر بود.

و از حسن نقل کنند که گفت: ظریفی بخیلی را گفت که هرگز ما را مهمان نکنی. بخیل گفت: نی. ظریف پرسید که چرا؟ گفت: زیرا که تو بسیار خوری و اندک خالی و چون لقمه برگرفتی دیگری بساز آری. ظریف گفت: تو مرا مهمان کن که من در

خوردن با تو مشورت کنم و چون خواهم فرو برم دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز بگذارم، آن گاه دیگری برگیرم.

فصل

فی النفوس التي لها تأثيرات عجيبة

حکما گفته‌اند که نفوس مختلف است: بعضی از آن نورانی بود و او را اتصال باشد به عالم ارواح و از آن جا فواید حاصل کند؛ و بعضی تیره بود و مشعوف باشد به جسمانیات و او را حظی نبود از عالم ارواح.

من النفوس الفاضلة نفوس انبياء عليه السلام

چون باری عزّ و جلّ - خواست که ایشان را مقتدای خلق کند، ایشان را به همه انواع فضایل بیاراست و همه رذایل را از ایشان دفع کرد تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند.

و منها النفوس الاولياء عليهم السلام

نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیا بود، بر دست ایشان نیز عجایب بسیار ظاهر شد؛ چنان که در مقامات زهاد و عباد آورده‌اند از شفای بیماران و آوردن باران به استسقا و دعای ایشان و تبدیل نفرت طیور و سورت سباع به خضوع و غیر آن از کرامات اولیاست.

و منها نفوس اصحاب الفراسة

فراست استدلال باشد از احوال ظاهر به احوال باطن.^۱ ابوسعید خراّز گوید: در حریم مکه درویشی را دیدم برهنه و بیش از ستر عورت نداشت و نفس من او را حقیر

۱. م: + قال النبی صلی الله علیه و سلم: اتقوا فراسته المؤمن فانه ينظر بنور الله تعالى.

شمرده. فقیر بدانست و گفت: أَعْلَمُوا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَأَحْذَرُوهُ. پشیمان شدم و با خود استغفار کردم. فقیر بدانست و گفت: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ. و عیدالله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امرای عراق و قتال بود. گفت: مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم. یک روزی بر در سرای ایستاده بودم تنها، با خود گفتم: این ساعت وقت آن است. عزم کردم، چون میان من و او مقدار یک نیزه بود به فراست معلوم کرد و گفت: کتاب تو با فلان است بستدی؟ گفتم: نی. گفت: به نزد او رو و کتاب خود بستان. چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم و باز گشتم. جلایزه از پس من بیامدند و مرا بگرفتند.

و منها نفوس اصحاب القيافة

بر دو نوع است: قیافه بشره بود و قیافه اثر. قیافه بشره استدلال بود به هیأت اعضا بر نسب و این علم مخصوص است به قومی از عرب که ایشان را بنی مدلیج گویند. فرزند یکی را بر وی عرضه کنند در میان بیست زن و مادر او در میان نباشد. از همه نفی کند و بار دیگر در میان نباشد بیست زن که مادر او در میان باشد او را به مادر الحاق کند. چنین گویند شخصی از تجار گفت: از پدر مال بسیار یافتم با بنده‌ای سیاه پیر. در بعضی اسفار من بر اشتر نشسته بودم و آن بنده اشتر را می‌کشید. مردی از بنی مدلیج بر ما بگذشت و بسیاری در ما نگریست. آن گاه گفت: ما أشبه الراكب بالقائد. در دل من از آن تشویشی بنشست، تا آن که به نزد مادر آمدم و او را خبر کردم به آن چه مدلیجی گفت. مادر گفت: راست گفت، شوهر من مرد پیر بود و مال بسیار داشت و فرزند نداشت. ترسیدم که آن مال به موت او بر من فوت شود. این مملوک سیاه را تمکین دادم تا تو را بزادم؛ و اگر نه آن است که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن تو را خبر نکردمی.

و منها نفوس اصحاب العرافة

و عرافه استدلال کردن بود به بعضی از حوادث بر بعضی دیگر به مناسبتی خفی که میان ایشان باشد. چنین گویند که اسکندر در مملکتی رسید و در آن جا زنی عرافه دید که جامه می‌بافت. اسکندر را گفت: ایها الملك! ملکی بیابی طویل. بعد از آن والی آن مدینه آن جا رفت. گفت: اسکندر تو را معذول کند. والی در خشم شد. عرافه گفت: در خشم مشو که ارواح نفوس حوادث را معلوم کنند به علامات، چون اسکندر درآمد من به قدر طول و عرض ثیاب می‌کردم و چون تو درآمدی از آن فارغ شدم و خواستم که قطع کنم؛ و هم چنان بود که آن زن می‌گفت.

و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس می‌خواست که به قتال هیاطله رود. نزد عرافی ضریر رفت که ملوک به مشورت پیش او می‌رفتند و به ناشناس در بزد. عرافی پسر خود را گفت: بنگر که می‌بینی؟ گفت: عقابی را می‌بینم بر نخلی نشسته. گفت: نج عظیم الطیر علی عظیم الشجر. بر در ملک است. چون فیروز درآمد او را تحیت ملوک گفت. فیروز گفت: چون دانستی که من ملکم؟ از بهر او باز گفت حدیث عقاب و نخل. فیروز گفت: ببین این جا که برویم ما را کشند یا ما ایشان را کشیم. عرافی گفت: خیر ملک تا سه بار. فیروز این سخن را بگفت: هر بار ابتدا به کشتن خویشتن کردی و عرافی گفت آن است که ملک گفت و چون به هیاطله رفت ملک فرس را بشکستند و فیروز را شکست واقع شده منهزم شد و بار دیگر لشکر فراهم آورده او را بشکستند و فیروز را هلاک کردند؛ والله أعلم بالصواب.^۱

النظر الثالث

فی تکون الانسان

چون نطفه در رحم قرار گیرد، بر شکل گرد باشد، به حرارت رحم غلظ او زیادت شود. پوستی تنگ بر ظاهر او پیدا شود همچون خمیر که اگر یک ساعت رها کنی بر

۱. م: - و منها نفوس اصحاب القافته ... بالصواب.

وی بوی پدید آید. آن‌گه در اندرون او انتفاخی پدید آید، هم چنان که اشیای رطب که حرارت در او اثر کند و در آن انتفاخی و ارتفاعی پدید آید و عروق رحم بدان متشبت شود. آن‌گه ریخی که در آن پدید آمده باشد در آن منافذ گذر کند و در این منافذ غذا و جنین بود. آن‌گه قوت مصوره به اذن الله تعالی نطفه بستانند. حصه‌ای از آن در میان نهد از برای دل و حصه‌ای در جانب راست از برای کبد و حصه‌ای در بالای از برای دماغ و حصه‌ای در زیر از برای آلت تولید. آن‌گه سره را متصل کند به ورید و شریان تا غذا در آن برود و این به مقدار شش روز بود. آن‌گه تا پانزده روز خون در آن رهگذرها برود تا علقه شود. آن‌گه تا بیست و شش روز لحم شود و اعضا را تمییز پدید آید و پشت را مهره ممتد شود و او اساس بدن است. آن‌گه تا سی و هفت روز سر از دوش‌ها پدید آید و دست‌ها و پای‌ها از شکم پیدا شود و آن عظام بود. آن‌گه عظام را به دم حیض لحم در پوشد. دوم حیض را هم چنان قوت جاذبه کشد که شعله چراغ روغن را. چنین گویند که سی و سه روز علقه بود؛ و منجمان گویند که در این مدت در تربیت زحل باشد؛ و بعد از آن در آن علقه حرارت معتدل پدید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود و منجمان گویند که در این وقت در تربیت مشتری باشد. آن‌گه باری عزّ و جلّ- در روز زیادتى حرارت بیافریند تا مضغه شود و تا ماه سیوم بر آن بماند و منجمان گویند که در این مدت در تربیت مریخ بود و چون در ماه چهارم رفت اختلاط اعضا تمام شد. این ساعت صورت پدید آید و اشکال ظاهر شود، مفاصل مرکب در او اعصاب منشق عروق ممتد؛ و باری عزّ و جلّ- روح در او آفریند و حرکت در او پدید آید تا اتمام ماه چهارم، و منجمان گویند در این مدت در تربیت آفتاب باشد؛ و چون در ماه پنجم شروع کرد، خلقت تمام شود، صورت اعضا خوب شود و رسم چشم‌ها و دهن و منخرین و گوش‌ها و اصابع و آلات تولید جمله صورت بندد، و منجمان گویند در این وقت در تربیت زهره باشد، اگر زهره نیکو حال بود صورت خوب دهد؛ و چون در ماه ششم رفت در این وقت حرکت بسیار کند و دست و پای جنباند و دهن و لب و زبان جنباند و خسبد و بیدار شود، و منجمان گویند که تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد باشد؛ و چون ماه هفتم بود گوشت بر اندام بسیار

شود و جثه بزرگ و سخت شود و بند و گشادهای او قوت گیرد و جای بر وی تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند. اگر خدای تعالی خواهد بیرون آید بچه تمام بود و بزید و اگر نه آن جا بماند، و منجمان گویند در این ماه در تربیت قمر بود؛ و چون ماه هشتم بود تعب و ثقل بر وی مستولی شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده بود. اگر در این وقت تعب ولادت با این تعب جمع شود یک بارگی قوتش ساقط گردد و باشد که بزید و اگر بزید ثقیل الحركت باشد و قليل العمر، و منجمان گویند که در ماه هشتم تربیت زحل باشد و دور دیگر باز از سر گیرد؛ و چون از ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شود و او را قوتی پدید آید و مزاج به اعتدال باز آید و قوت گیرد و منجمان گویند در این ماه در تربیت مشتری باشد.

فصل

فی تشریح أعضاء الإنسان

بدان که در بدن آدمی چندان عجایی است که اگر عمرهای دراز در آن صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و از این جاست که باری - عزّ و جلّ - گفته است: «و فی أنفسکم أفلا تبصرون».^۱ بین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را به سلسله شهوت به همدیگر کشید و چگونه نطفه را به حرکت وقاع بیرون آورد. چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از آب گندیده و خون که طبع از آن متنفر شود، صورتی چنین خوب و اعضای چنین شایسته چگونه جمع کرد و میان نطفه ذکر و نطفه انثی چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد. آن گه نطفه را قسمت کرد به عظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضای ظاهر را از آن مرکب کرد و سر او را گرد ساخت و در او چشم و گوش و بینی و دهن پیدا کرد و دست و پای را دراز آفرید و اطراف او به انگشتها مزین کرد. آن گه اعضای باطن را از آن چگونه ساخت، چون دل و جگر و شش و سپرز و گرده و معده و امعا و رحم و مثانه، باطن را از آن چگونه

۱. الذاریات / ۲۱.

ساخت. آن گه بین که عظام سخت را از نطفه تنگ آفرید و او را ستون بدن ساخت و اشکال او مختلف از بهر هر عضوی بر آن شکل که لایق او باشد، چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز و چیزی کوتاه و چیزی پهن و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوف؛ و چون انسان را به حرکت حاجت افتد پاره‌ای به حرکت جمله بدن و پاره‌ای به حرکت بعضی از آن؛ و عظام او را یک پاره نیافرید، چنان که پشت نهنگ، بلکه عظام بسیار آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بر وی آسان شود و هر عضوی را عظمی بیافرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از همدیگر جدا کرد و بعضی به بعضی بست به اوتار که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دگر در طرف این عظم رسته بود زایدی و در طرف آن دگر حفره‌ای تا این زاید در آن حفره جای سازد و بر وی مطبق شود تا انسان اگر خواهد عضوی از اعضا بجنباند بر وی ممتنع نشود. آن گه استخوان سر را بین که چگونه از پنجاه و پنج پاره آفرید مختلف الاشکال. آن گاه بعضی را با بعضی چنان تألیف کرد که از آن گرده حاصل آمد و از آن مجموع شش از برای مجف، و چهار از برای لحي اعلی، و اثنان للحي الأسفل، و ثلاثه و ثلثون للاسنان، بعضی از آن تیز از بهر گزیدن و بعضی از آن پهن برای خاییدن. آن گه بین که چگونه گردن را حاصل سر کرد^۱ از هفت مهره مجوف و مستدیر و در آن تجویفات زیادات و نقره‌ها با آن زیادات در آن نقره‌ها جای سازد و به جملگی منطبق شود. آن گه بین که خرزات پشت را چگونه متصل ساخت به خرزات گردن و از زیر گردن تا استخوان عجز بیست و چهار خرزه است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصص از زیر بدو متصل است و آن نیز سه پاره است. آن گه بین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد و عظام کتف‌ها را به عظام دست‌ها و عظام عجز را بر عظام زهار و عظام زهار را به عظام ران‌ها و عظام ران‌ها را به عظام ساق‌ها و عظام ساق‌ها را به عظام قدم، تا جمله همچون یک استخوان شد و میان این مفاصل با جمله عظام که در بدن آدمی است دویست و چهل و هشت پاره استخوان شد، الا

۱. م: - و از آن مجموع شش ... کرد.

استخوان‌های کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است و آن را سمانیات خوانند. آن گه بنگر در حکمت باری عزّ و جلّ - که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار آفرید که اگر یکی زیادت بود گران باشد بر بدن و بپاید برید و اگر یکی ناقص باشد جبر باید کرد؛ فسبحانه ما أعظم شأنه برهانه. آن گه بین آلاتی که آفریده است از بهر تحریک آن عظام و آن عضلات است و در بدن پانصد و بیست و نه عضله است از گوشت و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفرید و اشکال او هم مختلف به حسب حاجات و مواضع او بیست و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان او، اگر یکی از این عضلات نبود امر چشم را خلل باشد؛ و هم چنین حال هر عضوی؛ و اما اعصاب و آورده و شرایین و رباطات و غشاها، جمله از این عجیتر است و این حال اعضای مفرده است.

و اما اعضاء المركبه

خوبی تصویر آن و احکام عظام آن و امعان اشکال آن و تزیین ظاهر و باطن و ترتیب عروق و اعصاب او بعضی گفته شود و آن چه علم آدمی بدان محیط شود به نسبت به آن که نشود قطره‌ای بود از بحری. پشت را اساس بدن آفریده است و شکم را تا حاوی آلات غذا بود و سر را تا حاوی حواس او باشد و چشم را از هفت طبقه و از برای حراست هر طبقه از آن بر هیأتی مخصوص به شکل خوب آفرید؛ و پلکها را وقایه او ساخت تا او را نگاه می‌دارد و تصقیل می‌کند و خاشاک و غیر آن از او دور می‌گرداند و در مقدار عدسی از آن صورت زمین و آسمان درج کرد مع ما فیها. گوش‌ها را بشکافت و آبی تلخ در اندرون او به ودیعت بنهاد تا اندرون او محفوظ بماند از هوام و گرد بر گرد او از صدفه گوش دیواری ساخت تا آواز را جمع کند و به صماخ رساند و به ذهب هوام آگاهی دهد و اندرون او پیچ پیچ آفرید تا آواز در اعواج او بماند و آن گه اندک اندک به سامعه رساند تا آن که او را ضبط تواند کرد؛ و بینی را از میان روی برافراشت و شکل او را خوب ساخت و منخرین را بگشاد و حاسه شم را

در آن ودیعت نهاد تا استدلال کند به واسطه بوی بر طعم اشیا و به طریق منخرین هوا را استنشاق کند و ترویج آن به دل رسد و از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند؛ و دهن را بگشود و زبان را در آن جا نهاد تا ترجمان باشد از آن چه در ضمیر باشد و خبر دهد و دهن را به دندان‌ها بیاراست تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا؛ و اصول او را محکم کرد و بعضی را سرها تیز ساخت تا صالح بود از بهر قطع و بعضی سرها پهن ساخت و خشن تا صالح بود از بهر طحن و صف او را مرتب ساخت همچون دُر منظوم؛ و لبها را ساتر دندان‌ها ساخت تا منطبق شود بر دهن و منفذ او را باز پوشد و معین بود بر سخن گفتن؛ و زبان را طحان ساخت در آسیای دهن تا طعام را آرد می‌کند با دندان‌ها و دندان‌ها او را طحن می‌کنند و آواز را از مخارج مختلف تا انواع مختلف حرف پدید آید و طریق نطق به سبب آن مختلف آید.

آن گاه ببین که سر را چگونه به موی بیاراست و روی را به ابروهای بدان باریکی و استقواس شکل آن و پلک‌ها را به مژه و مژه را زینت پلک‌ها ساخت و وقایه چشم تا هر آن گاه باد خاشاک آرد آن مژه را تمام بر هم نهد تا از میان نگاه دارد. آن گاه ببین که دست‌ها را چگونه مبسوط آفرید، چنان که بر همه جوانب گردد تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست بدو رسد تا به وقت حاجت به آن جا یازد. آن گاه ببین که کف را عریض آفرید و انگشت‌ها را به پنج قسم کرد و هر انگشتی را سه انمله آفرید، الا ابهام را که دو انمله آفرید تا بر همه بگردد، و اگر خلق اولین و آخرین جمع آیند تا از بهر انگشت‌ها وضعی نهند غیر از این که هست نتوانند نهاد و نظر در اشکال او کن که اگر کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت ضربه بود و اگر چیزی بنهی خزانه باشد در وی محفوظ بود و ابهام چون قفلی بود بر وی و اگر جمع کنی به تمام کفجه بود و اگر بسط کنی کف را و انگشت‌ها را ضم کنی محرقه بود و آن گاه ناخن‌ها را بر اطراف او از برای زینت و عماد انامل ساخت تا بدان چیزها خرد از زمین بردارد و بدان عضوی دیگر تواند خارید به وقت حاجت.

آن گاه ببین اعضای اسفل همچون عجز اساسی قوی از آن شکم و سر چون سرایی و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز اساس آن و پای‌ها مرکوب این سرای و

کوشک تا او را از این مکانی به مکانی نقل می‌کند و زانوها از برای آن که تا باز تواند برخیزد و بنشیند، هم چنان که از بهر شتر آفریده است، نه بر شکل فیل که نتواند خفتن. آن گه بین اعضا باطن را و اختصاص هر عضوی به فعلی مخصوص. دماغ از برای قوت نفسانی و منبع اعصاب که حس و حرکت از آن حاصل آید و دل را از برای منشأ قوت حیوانی و منشأ شرایی که اوعیه روح است بر مذهب اطبا. ریه را از برای منشأ صورت و ترویج قلب و معده را از برای نضج غذا و صافی کردن رقیق از ثقیل و جگر را از برای احالت کردن غذا به خون و منشأ آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد و طحال ماده سودایی او به خود کشد و مراره ماده صفراوی را به خود کشند و کلیه مائیه را از آن به خود کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بستانند و مئانه را از برای خدمت کلیه تا آب از کلیه به خود کشد و به طریق احلیل بریزد، چنان که آورده برای کبد تا خون از او بستانند به سایر اعضا رسانند، و امعا از جهت خدمت معده تا ثقل از آن بیرون اندازد و انشین و آلات تولید از برای ابقای نوع.

اما انشین ماده منی از صلب بدو ریزد و او به طریق احلیل و ذکر همچون ناودانی که فضلات از وی با زمین ریزد، آن چه نافع بود همچون نطفه به فم رحم رساند و آن چه نافع نبود چون بول به صحرا ریزد؛ و این حکمت را باری عزّ و جلّ - بدین خوبی پرداخته است و آدمی هنوز در شکم مادر است؛ فسیحانه ما اعظم شأنه و اوضح برهانه. چون حکمت باری عزّ و جلّ - تمام شد، رحم تنگ آید بر مولود و در آن جا نگنجد به کمال لطف و تمام قدرت خود راه بیرون آمدن الهام دهد و منعکس شود و طلب منفذ کند همچون عاقلی که خلاص خود جوید و از مضیق فرج بیرون آید. آن گه او را الهام دهد که پستان مادر بستانند، در حال در دهان گیرد؛ و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نکند الا غذای لطیف، از آن رو برای او شیر لطیف ترتیب ساخت پیش از آمدن او، چنان که طعام سازند از برای آمدن مهمان و شیر حاضر بود به وقت رسیدن مولود که حال او توقف برنتابد. آن گه بین که چگونه دندانها را در تأخیر انداخت در زمان رضاع، چون در این وقت غذا شیر بود به دندان حاجت نیفتاد و چون مزاج قوی شد احتیاج افتاد به غذای غلیظ. این زمان دندانها را بیافرید که غذای غلیظ بسی دندان

نتوان خوردن. پس دندانهای سخت را از لبالب لبین پرورانید بر شکل دُرّ منظوم، بلکه نیکوتر؛ فسبحانه ما اعظم شأنه و اوضح برهانه.

النظر فی القوی

قوت‌های صنفی‌اند از ملایکه که باری عزّ و جلّ - آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام منافع اعضا و افعال او به افعال صنایع بلد ماند و حکما چنین گویند که حال بدن و روح و قوی به مدینه‌ای مانند معمور به سکان و اسواق قایم و راه‌ها مسلوک و صنایع در اعمال و در حال خواب چنان که مدینه به شب درها بسته و سکان بیارامیده و صنایع از اعمال فارغ بنشسته؛ و عجایب صنع باری عزوجل که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرون است، ولیکن بعضی از آن که ازکیا و حکما ادراک کرده‌اند گفته شود، والله الموفق.

النوع الاول

فی القوی الظاهرة

و هی حواس الخمس؛ و آن حواس خمس است:

اول: حاسه لمس است و آن قوت همه حیوانات را باشد تا کرم را که در گل بود بینی اگر سوزنی در او فرو بری متقبض شود و فایده این قوت آن است که چون حیوانی به آتشی یا آهنی تیز یا مثل این‌ها رسد به آن حس دریابد از آن احتراز نماید. اگر حیوان را غیر از این قوت نبودی ناقص بودی؛ زیرا که غذا طلب نتوانستی کردن که از او دور بودی. حکمت باری عزّ و جلّ - اقتضا چنان کرد که او را حاسه باشد.

دوم: و آن شمّ است و فایده شمّ آن است که بدان رایحه را ادراک کند، لکن بدانند که از کدام جهت است. حکمت باری عزّ و جلّ - اقتضا چنان کرد که او را حاسه باشد.

سیم: و آن بصر است و فایده او آن است که بدان چیزی دریابد که از او دور باشد

و جهت او را بدانند، لکن اگر حیوان را همین قدر بودی از قوا ناقص بودی، از آن که آن چه در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن. حکمت الهی چنان اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد و آن سمع است تا چیزی را که از او غایب بود بتواند دانستن؛ زیرا که به مسّ چیزی ملاقی دریابد و به شمّ دریابد و به بصر چیزی حاضر دریابد؛ و اما آن چه غایب بود در نتواند یافتن، الا به کلام منظوم یا از حروف یا از اصوات. پس حاجت افتاد به حاسه.

چهارم: و آن سمع است و نوع انسان از سایر انواع به فهم و کلام مخصوص است، و اگر همین قدر از قوا هم تمام نبودی و حکمت باری عزّ و جلّ - اقتضا کرد که این حاسه باشد.

پنجم: و آن ذوق است؛ زیرا که اگر ذوق نباشد که فرق کند میان اشیای فانیّه حیوان؟ باشد که چیزی تناول بکند که سبب هلاک او بود.

النوع الثانی

فی القوى الباطنة

و آن سه صنف است:

اول: خادمه خوانند و آن چهار است: جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه. اما جاذبه قوتی است که غذای صالح به خود کشد و این قوت در همه نباتها بوده، در همه حیوانات باشد و در آتش نیز بود که روغن به خود کشد؛ و اما ماسکه قوتی است که آن چه جاذبه به خود کشد ماسکه آن را نگاه دارد؛ چنان که قوت متغیره در او تأثیر کند؛ و اما هاضمه قوتی است که آن چه جاذبه کشید و ماسکه امساک کرد، هاضمه آن را نضج دهد تا چنان شود که در او صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت بود آن را دفع کند. قوتی است که آن چه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت بود آن را دفع کند.

صنف دوم: و آن را مخدومه خوانند و آن هم چهار است: غذایه و نامیه و مولده و مصوره. اما غذایه غذا را مشابه مغتذی کند، یعنی آن چه در معده قرار گیرد و به کبد

رود بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی عصب شود و علی هذا؛ و بدان حیوان دایم در تحلیل باشد و آن چه از آن متحلل می شود قوت غذای به دل آن می فرستد؛ و اما نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید به تناسب طبیعی تا آن که نشو تمام شود و چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق میان نامیه و غذای آن است که نامیه بیشتر از متحلل دهد تا نمو حاصل شود و غذای باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر دهد و باشد که مساوی دهد؛ و اما مولده قوتی است که از غذا بعضی که لایق آن باشد که از او حیوانی دگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات استه باشد و خلاصه غذا را بستاند و نطفه سازد؛ و اما مصوره قوتی است که از غذا اشکال عجیب بخشد؛ چنان که از اعضا یکی دراز باشد و یکی مدور و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن و یکی املس، و از همه عجیب تر نفس و چشم و حلقه و اجفان و بینی و منخرین و لبهاست؛ فسبحانه ما اعظم شأنه و اوضح برهانه.

صنف سیوم: قوای مدرکه است و آن حس مشترک است: خیال و وهم و متفکره و حافظه؛ و اما حس مشترک قوتی است در مقدم دماغ، صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این وقت صور را ادراک کند، پاره ای از باصره، چنان که صور خارجی را و پاره ای از مخیله قبول کند و آن صوری بود که متخیله آن را تصور کرده بود و در خارج نباشد، چنان صوری که بیماران و اصحاب خوف بینند؛ و اما خیال قوتی بود بعد از حس مشترک آن چه حس مشترک دریابد به خیال سپارد و خیال آن را نگاه می دارد و خزانه او باشد غو اما متفکره قوتی است که در اول دماغ جمع شود میان صوری که خیال باشد و معانی که در حافظه باشد، مثلاً حکم کند بر تین احمر که حلو است و بر اسود که مر است و جمع کند میان اعیان و معانی، اگر در اطاعت عقل بود او را متفکره گویند و اگر در اطاعت عقل نبود او را متخیله گویند که اشتر را طیار تصور کند و انسانی که او را دو سر بود و غیر آن؛ و اما وهم قوتی است که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند، چنان که صداقت زید و عداوت عمرو. این قوت گوسفند را نیز

هست؛ زیرا که داند ولد را دوست باید داشت و از گرگ می‌باید گریخت؛ و اما حافظه قوتی است که در آخر دماغ آن چه وهم ادراک کند آن را نگاه دارد و خزانه اوست؛ همچنان که خیال خزانه حس مشترک است.

النوع الثانی فی القوى المحركة

و آن دو صنف است:

صنف اول: قوت شهوت است و این قوت طلب چیزی کند که آن نافع است و از آن جمله آن شهوت مأكول است و آن ماده جمله قوت هاست و اگر حیوان را این قوت‌ها نبود هیچ فایده نباشد، همچون بیماری بود که او را شهوت طعام نبود، جمله قوای او ساقط بود و از او هیچ نفع حاصل نیاید. حکمت باری عزّ و جلّ - چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی که بر آن دارد که غذا تناول کند تا قوا و اعضا نیک سلیم بماند؛ و دیگر شهوت وقاع است. اگر حیوان را این شهوت وقاع نبودی نسل او منقطع شدی، سیما نوع انسان که او را قوت حفظ و فکر هست، امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت او؛ فأقتضى الحکمة الالهیه شهوة الوقاع، تا همچون متقاضی باشد و او را بر وقاع دارد و رنج وضع حمل و تربیت را فراموش کند.

صنف دوم: قوت غضب است و این قوتی است که حیوان را بر آن دارد که غلبه جوید و اگر این قوت نبودی و حیوان کثیر الآفات است، در معرض تلف بودی؛ زیرا که غیر او خواهد که طمع در نفس او کند، او کیف ما کان مقتضی بود به تلف او؛ والله أعلم.

النوع الرابع فی القوى العقلية

و آن چهار قسم است:

اول: قوتی است که انسان بدو مخصوص است و به واسطه آن قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری بود و آن را عقل غریزی گویند.

قسم دوم: او قوتی است که کودکان را در سن تمیز پدید آید و به واسطه آن ضروریات بدانند و جایزات را دریابند؛ چنان که بدانند که واحد نصف اثنین است و کل اعظم از جز است و آن را عقل ملکه خوانند.

قسم سیوم: قوتی است که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال؛ چنان که بدانند که علوم موجب شرف است و تجارت موجب ارباح است و آن را عقل مستفاد گویند.

قسم چهارم: قوتی است که بدان علوم حاصل کند بر طریق تفصیل؛ چنان که علوم را بدانند و صناعات او بیاموزد و آن را عقل بالفعل خوانند و هر که را این اقسام حاصل باشد عقل او کامل بود و قمع شهوت کند از بهر سعادت آجل و احتمال مکروه کند، از بهر لذات عاجل و اقدام و احجام او در کارها چنان بود که باید؛ و معلوم شد که از این چهار قسم دو مطبوع و دو مکتسب است؛^۱ و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادات است که تا غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان آدمی را تعظیم کنند با قوت و سطوت و عظم جثه ایشان؛ زیرا که ایشان را معلوم شده است که آدمی را چنان تدبیری هست که ایشان را مسخر فرمان می‌تواند کرد؛ و از این جاست که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده است که: «الشیخ فی قومه کالنبی فی أمة و لیس ذلک الکبیر بل ازدیاده تجربه من ثمر عقله»؛ و هم چنین هر که دانشمندان و فاضلان و دانایان را بینند اعزاز و اکرام کنند بالطبع.

فصل

فی حکایات تفاوت الناس فی العقول

چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری می‌کرد. یک روز نبض او و شیشه بدید،

۱. م: + و امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید:

رایت العقل عقلین فمطبوع و مسموع و لاینف مسموع اذا لم یکن مطبوع

گفت: امروز مگر چیزی از فواکه خوردی؟ بیمار گفت: آری. گفت: دیگر مخور تا مزاج مستقیم شود؛ و روز دیگر طبیب نبض بیمار و شیشه بدید، گفت: مگر فروجه خورده‌ای. گفت: آری. گفت: هنوز وقت فروج نیست، مخور تا روزی چند بگذرد. مردم عجب داشتند از ذکای آن طبیب؛ و طبیب را پسری بود که با او به سر بیماران رفتی. پدر را گفت: چون دانستی که بیمار فواکه و فروجه خورده است؟ گفت: آن را به مجرد علم طب ندانستم، بلکه به طب فراست دریافتم. پسر وجه آن پرسید، طبیب گفت: روز اوّل که به در سرای بیمار رفتم، آن جا ساقطات میوه افتاده بود، دانستم که چون میوه حاضر آید بیمار از آن صبر نتواند کردن. آن گه در نبض اوّلین بود و در تفسره غلط. گفتم مگر میوه خوردی؟ و روز دیگر در سرای بیمار رفتم پر فروجه ریخته دیدم، دانستم که فروج جز بیمار نخورد. و در نبض ضعف یافتم و در تفسره مجاجت. گفتم: امروز مگر فروج خورده‌ای، و تا مقدمات جزم نکردم نگفتم.

پسر چون حکایت از پدر شنید، خواست که شیوه پدر پیش گیرد. پس بر سر بیمار رفت و نبض تفسره بدید. گفت: تو امروز گوشت خر خوردی؟ بیمار گفت: حاشا و کلا، چون گوشت خر توان خوردن؟ پسر طبیب خجل شد. پدرش را از آن خبر کردند. او را بخواند و گفت: چون دانستی که او گوشت خر خورده است؟ گفت: چون در سرای بیمار رفتم پالان و پشماگند افتاده دیدم و دانستم که آن از آن خر می‌باشد. گفتم: اگر خر زنده بودی پالان و پشماگند بر پشت او بودی چون بر پشت او نیست خر زنده نخواهد بود؛ و دیگر آن که گفتم خر خود می‌مرد پالان و پشماگند با او می‌بود. پس او را کشته‌اند و خورده. طبیب گفت: ای فرزند اگر بعضی از این مقدمات راست بودی، امید آن داشتی که از تو کاری آید. اکنون دست از این کار بشوی که مرد این کار نیستی!^۱

و گویند که وزیر ابوالسعادات را اسب خطا کرد. بفرمود تا جو و کاهش قطع کردند. آن گه جمعی شفاعت کردند. گفت: جو و کاهش بدهید، اما چنان مکنید که او بداند که

۱. م: + اما مقدمات جمله فاسد است. مصرع: و لایفّع مسموع اذا لم یک مطبوع.

من می‌دانم.

چنین گویند که زن ابوالهذیل را طلق بگرفت، به طلب دایه رفتند و چون او را بیاوردند ابوالهذیل گفت: جهد کن تا پسر آید که تو را یک دینار زر بدهم!

چنین گویند که در زمان مأمون دجله زیادت شد. مأمون منصور بن النعمان را گفت که آب زیادت شد، چه کنیم؟ گفت: بفرمای تا صد سقا مشک‌ها بگیرند و آب از دجله بیرون ریزند تا کم شود. مأمون با ارکان دولت بخندیدند؛ والله أعلم بالصواب.^۱

النظر الرابع

فی خواص الإنسان و فوائده أجزائه

از خواص انسان یکی نطق است و معنی نطق این است که آن چه در ضمیر دارد دیگری را معلوم تواند کرد، اما به واسطه سخن و یا به اشارت یا کتابت یا غیر آن. منها الضحكة، به واسطه قوت تعجب چیزی بینند یا شنوند که آن ایشان را خوش آید.

و منها الشيب، و شیب آن نباشد الا آن که انسان را بلغمی متعفن شود و آن در آخر سن کهولت بود که حرارت ضعیف شود که نتواند آن بلغم را سوختن، متعفن شود. و منها لمس الكف، هر گاه انسان را عضوی درد کند آن را لمس کند به کف، درد بنشیند.

و منها الأمراض المتعدية، چنین گویند که در چشمی که رمد بسیار باشد، کسی که در او نگه کند، او نیز رمد پیدا کند و از مرض‌هایی که تعدی کند جرب و برص و جذام است، و العیاذ بالله.

۱. م: +و چنین گویند که ابوحنیفه رضی الله عنه یک روز با شاگردان خود نشسته بود درس می‌گفت مردی در آمد شکلی و هیاتی خوب داشت. ابوحنیفه شاگردان را گفت امروز بابت با شید و سخن به احتیاط گویند تا این مرد بر شما خطایی نکند. چون مرد بنشست ابوحنیفه ذکر اوقات صلوات می‌کرد و گفت اما وقت الصبح فیدخل مطبوع الفجر ثانی ینمادی الى الطلوع الشمس فاذا اطلع الشمس قبل الفجر کیف یکفن. ابوحنیفه روی با شاگردان کرد و گفت فارغ باشید که امر بر خلاف آن است.

منها خاصية الأبرص، چنین گویند که مبروص پای برهنه بر زمین برود و آن جا که محل قدوم او باشد، هیچ گیاه نروید.

منها آثار الخصى، چون انسان را خصی کنند ضعیف شود به خلاف دیگر حیوانات و بویش ناخوش بود و رایش فاتر گردد و او را استخوان دراز شود و انگشتهایش کژ گردد و عمر دراز گردد و موی بر اندام او کم گردد از بسیاری رطوبت و ساقهایش کج گردد، هم چنان که چیزی گران بر قضیبی نهند. آوازشان باریک بود؛ زیرا که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت؛ و از عجایب صفاتی که خادمان را بود زیادت صنان و گند عرق و سرعت غضب و تغییر صوت او به غایتی شود که هر کس از آواز او بشناسد که او خصی است، و سر نگاه نتواند داشتن و شطرنج باختن دوست دارند و اگر ریش نداشته باشد چون خصی شود دیگر ریش برنیاورد و اگر داشته باشد بیفتد.

منها حال العميان، کوران را قوت وقاع زیادت شود، چنان که خادمان را قوت بصر زیادت شود و کوران را قوت باصره مفقود بود، اما در قوت حفظ و فهم و وقاع بیفزاید.

منها حال الحايض، چنین گویند که زن حایض کشف عورت کند و اگر در مقشاه بگذرد قتا تلخ شود و اگر مرد با او صحبت کند پلید گردد و از حسن طراوت او بکاهد و نشاط ساقط کند و اگر مصروع را مس کند صرع از او زایل کند و اگر پای بر بالای مار نهد مار بمیرد و اگر حایض رعایت غنم کند گرگ گرد آن غنم نگردد و اگر نزدیک آن آید شکمش به درد آید و اگر خرقة حیض را بر مؤخر سفینه بندند همه ایمن باشد از باد مخالف.

منها حال النفساء، چنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود پیراهنی را که از آن نفساء باشد و با آن وضع حمل کرده باشد و ناشسته بود، درپوشد، تب ببرد.

فصل

فی فواید اجزاء الإنسان

شعر الإنسان

اگر موی زنان تمام چنان که جزوی از آن نکند در آب شور افتد و آن مکشوف بود و آفتاب در او تأثیر کند، مار شود؛ و اگر با سرکه بر جراحات نهند یا بر عضه کلب الکلب به اصلاح آرد و اگر با بول کودکان در جرب مالند برود. اگر کسی را نسیان غالب بود به موی آدمی تدخین کنند، آن عیب برود و اگر او را بجوشانند در آب و پای منقرس را بدان طلا کنند، درد ساکن شود.

جمجمة انسان

چون پوسیده شود در برج حمام نهند کبوتر در آن جا بسیار شود و با آن الفت گیرد و اگر زمینی نهند پلنگ از آن جا بگریزد.

اشک

اگر از شادی بود، آن سرد باشد، اگر به محزون دهند حزن از وی ببرد و اگر به مصروع دهند صرع از وی برود. اگر از دل تنگی باشد، آن گرم بود و اگر به کسی دهند محزون شود.

آب دهان

مردم را اگر بر ریق بود و بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اگر مقنطیس به آب دهن صایم تر کنند آهن به خود نکشد.

دندان

اوّل که از آن کودک بیفتد اگر نگذارند که بر زمین افتد و بر آن دندان گوشه‌ای از

قبیل گوشه کمان نهند از سیم، هر زن که با خود دارد آبستن نشود و اگر دندان کودک را بکوبند و بر نهش حیات نهند نافع بود؛ و اگر دندان مرده از کسی آویزند که دندانش درد کند، آن الم ساکن گردد.

استخوان

اگر استخوان مرده بر کسی بندند که او را تب ربع بود زایل شود؛ و اگر استخوان مرد مرده را بر دماغ زنی نهند خواب بر وی غالب بود؛ و اگر استخوان زن مرده در دماغ مرد نهند، هم چنین؛ و اگر استخوان مرده در دماغ مصروع نهند مفید بود. جالینوس گوید که شخصی را دیدم که صرع را بدان معالجه می کرد و راست می آمد.

سرّه

او را اگر بپزند و در زیر نگین زمرد نهند هر که آن انگشتی در انگشت کند از قولنج ایمن شود.

قلفه

قلفه کودک اگر خشک کنند، و قلفه آن پوست بود که درختان ببرند، و او را با مشک بسایند جذام را نافع باشد.

خصیه

او را اگر در چوبی آویزند و آن چوب در بوستانی یا مزرعه به زمین فرو برند، هیچ ملخ گرد آن نگردد؛ و اگر سنگ و یا گربه خایه مردم بخورد، دیوانه شود؛ و اگر به شخصی دهند تا بخورد، احتلامش افتد.

ناخن

اگر بسوزانند و رماد او به کسی دهند، چنان که نداند، او را دوست دارد.

خون

و اگر خون آدمی را با آب بیامیزند و شکم لدیغ را بدان طلا کنند، وجع بنشیند و اگر کسی را رعاف باشد و خون منقطع نشود، نام خود به خون بر خرقه بنویسد و در پیش خود بنهد، خون منقطع شود؛ و اگر عضه کلب الکلب را به خون حیض طلا کنند، نافع بود؛ و اگر بهق و یا برص را بدان طلا کنند، زایل شود؛ و خون حیض ابکار را اگر در چشم کشند سفیدی ببرد؛ و اگر پستان جاریه را به خون بکارت ملطخ کنند، بزرگ نشود؛ و اگر خون بواسیر به سگ دهند، دیوانه شود.

نطفه

اگر نطفه آدمی را بر برص طلا کنند مفید بود و هم چنین بهق و قوبا را نافع باشد و اگر شکوفه غبیرا با نطفه آدمی به زنی دهند، زن از عشق او بی طاقت شود.

عرق

اگر عرق کشتی گیران در پستانی مالند که شیر در آن منعقد شود، درد را زایل کند. عرق زنان در جرب مالند نافع بود و شیر زنان را با غسل بیامیزند و بیاشامند سنگ مثانه را منفعت کند. اگر شیر زنی که دختر زاییده باشد با قدری زعفران یا حب السفرجل در چشم کشند، درد را ببرد.

بول

اگر او را بجوشانند و در پای منقرس مالند وجع او ساکن گردد؛ و اگر بول کسی بود که هنوز سال او بیست نبوده باشد، اثرش بیشتر بود. چنین گویند که شخصی طحال

داشت او را گفتند که هر روز سه کفی از بول می‌آشام. چنان کرد طحال زایل شد؛ و اگر بول را بیاشامند نهش افاعی و زهرهای قاتل را دفع کند؛ و اگر بول کسی که هنوز محتمل نشده باشد در ظرفی نحاس بجوشانند و با عسل در چشم کشند بیاض دیده را ببرد؛ و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنان که نداند چه چیز است، یرقان از او زایل شود.

عقبی صبی

و آن اوّل فضله بود که از وی جدا شود. اگر در چشم کشند بیاض دیده را ببرد. بلیناس گوید که اگر چیزی از رجیع انسان در سرکهٔ عنب کنند و به صاحب قولنج دهند در حال بگشاید و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند گوشت مرده بردارد و اگر کسی را رتیلا گزیده باشد از رجیع انسان بیاشامد مفید بود و اگر در تنوری رود تا عرق کند از موت خلاص یابد؛ والله أعلم بالصواب.

النظر الخامس

فی اصناف الناس و اختلاف دیاناتهم و رسومهم و عاداتهم

چنین گویند جمهور حکما که سبب اختلافات اهویهٔ بقاع است؛ زیرا که مزاج به سبب آن مختلف شود و صور و افعال و اقوال مختلف شود، از برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف باشد، و چون بعد میان ایشان بیشتر باشد تفاوت بیشتر باشد؛ زیرا که تفاوت میان مردم عراق و مردم خراسان کمتر بود از میان اهل حبش و زنج و میان خزر و روس اختلاف بسیار باشد؛ و مردم صقلاب خام باشند؛ زیرا که آفتاب از سمت الرأس ایشان دور بود و لون ایشان سفید از دوری آفتاب، و از برای این معنی مردم گرمسیر را لون سیاه بود و موی جعد و اندرون ایشان سرد باشد، چنان که بیرون گرم بود و اسنان ایشان در غایت سفیدی و موی سبط و چشم ایشان تنگ بود و حرارت در اندرون کاس بود و لحوم و عظام ایشان سخت بود و شجاع باشند و حواس ایشان کند باشد و اخلاق ایشان به اخلاق بهایم ماند و بر این قیاس حال مردم مشرق و مغرب و حال

شهرهای غریب بعید و سبب اختلاف اخلاق و عادات و صور و این است. هر صنفی را عادات و دیانات بر نسقی باشد که کودکان و دیوانگان مردم ما بر آن خندند، با آن که اعراب مخصوص‌اند به فصاحت و حکمت، و صنف هند به مزید ذکا؛ چنان که سنایی گوید:

بهر کم خوردن است و بی‌آبی ذهن هندی و نطق اعرابی
و صنف فرس مخصوص‌اند به وفور عقل، اما چون توفیق رفیق نبود، شیطان فرصت یافت و اگر نه عنایت و لطف باری عزّ و جلّ - در شأن همه یکسان بود و جمله یک امت بودند؛ چنان که حق سبحانه تعالی فرموده است: «لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلو عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب والحكمة و ان كانوا من قبل لفي ضلال مبين».^۱ در این موضع بعضی اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان یاد کنیم:

صنف عرب

امتی عظیم‌اند و از اشراف امم و از اولاد اسماعیل - علیه السلام - مقام ایشان اقلیم دوم و سیوم است و ایشان را فصاحت لسان و حکمت کلام پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که حادث شده است هر یک از آن در فصلی یاد کرده شود، إن شاء الله وحده.

فصل

عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم - علیه السلام - بوده‌اند و پس از آن مختلف شدند و بعضی گفتند: «ما هی إلا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا إلا الدهر»؛^۲ و بعضی به عبادت ملایکه مشغول شدند و گفتند: ملایکه نبات خداوند. کما قال الله

۱. آل عمران / ۱۶۴.

۲. جائیه / ۲۴.

تعالی: «و يجعلون لله البنات»^۱ و بعضی به عبادت اصنام مشغول شدند و گفتند: «مانعدهم الا لیقربونا إلى الله زلفی»^۲.

و اوّل کسی که بر بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لّحی بود؛ زیرا که رئیس عرب بود. آن وقت که بیمار شد، او را گفتند که به زمین بلقا چشمه‌ای است، آب او گرم. اگر بدان جا روی مرض از تو برطرف شود؛ و چون بدان چشمه رفت مرض از وی زایل شد و اهل آن دیار بت پرست بودند. چون عمرو احوال بتان از ایشان پرسید، گفتند: اگر باران خواهیم این بتان ما را باران دهند و اگر عدوی ظاهر شود این بتان ما را نصرت دهند. عمرو بن لّحی گفت: یکی از این بتان را به من دهید. پس یک بت به وی دادند، آن را به میان عرب آورد و عرب را به عبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که خواستی در میان عرب تمام شدی؛ زیرا که کاهن بود و شیطانی داشت که او را خبرها دادی و رئیس قوم بود و طعام و کسوت بدیشان دادی و بودی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و وی را حله بدادی و ریاست به اولاد او در مکه سیصد سال بماند. بعد از وی عرب را دین مختلف شده بعضی سنگ می پرستیدند. بعضی درخت و بعضی^۳ روغن و انگبین می پرستیدند. آن گه در میان ایشان قحطی پدید آمد و آن روغن و انگبین بخوردند.

و از آن جمله مردی بر سنگی نشسته از بهر حجاج به مکه سویق ساختی، چون بمرد گفتند: او در اندرون آن سنگ است، و آن سنگ را می پرستیدند و نام آن مرد لات بود و بنی ثقیف او را پرستیدندی و گویند که در میان آن سنگ شیطانی بود که سخن گفتی. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - ابوسفیان و معیره بن شعبه بفرستاد تا آن را باطل کردند و آن سنگ در زیر مناره مسجد طایف است.

و قریش را سه درخت بود به بطن الحمل آن را پرستیدندی؛ زیرا که شیطانی آن جا

۱. نحل / ۵۷.

۲. زمر / ۳.

۳. م: بنو حنیفه.

آمدی و آن مرآت را رعایت کردی. پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- خالد بن ولید را گفت که به بطن الحمل رود. آن جا سه درخت است، از ثمره یکی را ببر. خالد بن ولید برفت و بفرموده آن حضرت عمل کرد و معاودت کرده به خدمت آمد. پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- از او پرسید که چه دیدی؟ گفت: هیچ ندیدم. گفت: برو و دوم را ببر. خالد آمد و درخت دوم را بیرید. چون باز آمد، حضرت گفت: چه دیدی؟ گفت: هیچ ندیدم. گفت: برو سیم را ببر. خالد رفت تا درخت سیم را بیرید، زنی حبشی را دید موی باز کرده می آمد و از خشم دندانها بر هم می زد و دهنه بن جرمی السلمی از پس او می آمد و دهنه سادن آن درختها بود و آن درختها را عزّی خواندندی. خالد چون او را بدید شمشیری بر سر او زد و او قدری فحّم شد. آن گه درخت سیم را نیز بیرید و به خدمت رسول -صلی الله علیه و آله و سلم- باز گشت و از آن خبر داد. حضرت مصطفی -علیه التحیه و الثناء- گفت: تلك العزّی لا عزّی بعدها.

فصل

فی فصاحت ألسنتهم

گویند که خلیفه خواست که شیب بن شیب را برملا خجل کند. بفرمود تا ناگاهی او را گفتند که بر منبر رود و سخن گوید و او بر منبر برآمد و حمد خدای و نعت رسول -صلی الله علیه و آله و سلم- گفت و بگفت: انّ الأمير المؤمنین أشبا أربعة الأسد الخاور و البحر الزاخر و القمر الباهر و الربيع الناصر، اما الأسد فأشبه منه صولة و معناه و اما البحر الزاخر فأشبه منه جوده ندیه و اما القمر الباهر فأشبه منه نوره و سناه اما الربيع فأشبه منه حسنه.

چنین گویند که اعرابی در بادیه می رفت. به شب خواب بر وی غلبه کرد، بخفت. چون بیدار شد اشتر رفته بود. برخاست و در طلب اشتر می رفت و چپ و راست می دوید تا آن گه ماه برآمد و عالم روشن شد. اشتر را باز یافت. پس در قمر نگاه کرد و گفت: انّ الله صوّدک و نورک و علی البروج و ورک و إذا أراد کورک فلامع مزید أسئلة

لك فإن ابدیت إلى قلبی سرور الفذا هدی الله تعالى إلیك نوراً. شخصی گوید که اعرابی را دیدم در عرفات با شکل منکر در خاطر من بگشت. با خود گفتم که این از اجلاف عرب باشد. ناگاه آوازی برداشت چون رعد و گفتم: یا رب ارتفعت إلیك الأصوات بأصناف اللغات نسألک الحاجات و حاجتی انْ لانسألی عند البلاء أو تینتی أهل الدنیا.^۱

فصل

فی عادات العرب

منها الإفتخار

چون اوقات موسم بودی و اجتماع الناس از هر قومی یکی برخاستی و مفاخر قوم خود و مثالب قوم دیگر یاد کردی و اشعار انشا کردی که متضمن آن بودی؛^۲ و میان دو کس که عتاب و بحث روی نمودی، هر یک از قوم خود که به او تفاخر توانستی کرد، یاد کردی. انس بن مالک گوید که اوس و خزرج با یکدیگر مفاخرت کردند. اوس گفتند:

منا غسیل الملائكة و هو حنظلة بن راهب. روز احد شهید شد و او را ملائکه غسل دادند.

منا حمی الذین و هو عاصم بن افلح. او هم شهید شد. مشرکان مکه خواستندی که او را مثله کنند. باری عزّ و جلّ - زنبور بسیار بفرستاد تا گرد او درآمدند؛ چنان که کسی نزد او نتوانست رفتن.

و منا بلیع الارض و هو ثابت بن حبيب، شهید شد. مشرکان او را طلب کردند تا مثله کنند. او را زمین فرو برد؛ چنان که طلب کردند نیافتند.

و منا من اهتز لموته العرش، كما قال صلى الله عليه و آله - اهتز العرش لموت سعد بن المعاذ؛ و خزرج گفتندی: منا أربعة قرأ القرآن فی عهد رسول الله صلى الله عليه و

۱. م: - چنین گویند که اعرابی ... الدنیا.

۲. م: + و کذا قال الله تعالى: (فاذا قیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم) (بقره / ۲۰۰).

آله- زید بن ثابت و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و ابوزید، منا من ایدالله فی شعره
 بروح القدس و هو حسان بن ثابت. چنین گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزددق
 اشتری را نحر کرد. به خیر آن هر یک را قطعه‌ای فرستاد. یکی به سجیم بن وثیل
 الریاحی فرستاد. او در خشم شده و رد کرد. اشتری را نحر کرد و بر همسایگان نفقه
 کرد. غالب دیگری را نحر کرد و سجیم هم دیگری را نحر کرد و هم چنین یکی این
 می‌کشت و یکی آن. تا آن گاه که سجیم قاصر آمد و چون به کوفه آمد خویشان او را
 توییح کردند و او عذر آورد و گفت در آن وقت مرا آن جا اشتر حاضر نبود بفرمود تا
 صد شتر بیاوردند و جمله را نحر کرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام- گفت: «ان هذا
 فما اهل بغير الله فلا ماکلوه». کاروان شتران آن جا بماند و جمله وحش و طیر
 بخوردند.^۱

چنین گویند که مردی به حی رسید. از خیمه‌ای شربتی آب خواست. جاریه‌ای
 بیرون آمد و از بهر او شیر و آب بیرون آورد. مرد جاریه را گفت: این قبیله را چه
 گویند؟ جاریه گفت: بنی عامر. آن مرد گفت: الذی قال فیهم الشاعر مثل هذا:

شعر

لعمرك ما تبلى اسرائيل عامر من اللوم مادامت عليها جلودها
 جاریه مرد را گفت: تو از کدام قبیله‌ای؟ مرد گفت: از بنی تمیم. جاریه گفت: الذی
 يقول فیهم الشاعر:

شعر

تمیم یطرق اللوم اهدی من القطا ولو سلکت طرق المکارم ضلت^۲

و منها عادات المنحین

از عادات عرب چنین بود اگر کسی به ایشان پناه گرفتی او را محافظت کردند.

۱. م: + و چنین گفت فرزددق را در قصیده او و قوم او کند و این معنی از آن است. شعر:

سبقت ایامام الفضال و لم تجری لعولک الاغویاک مفتخرا

۲. م: + و لو ان فقوقا علی طریقہ بکه علی صفی تمیم لو برکت.

چنین گویند که مالک بن حریم همدانی قصد سوق عکاظ کرد، در وقت گرمی هوا
اژدهایی پدید آمد، قوم ساختند که او را هلاک کنند. به خیمه مالک رفت. مالک قوم را
منع کرد از آزار او.^۱

و منها عادات الطینی^۲

و از عادات عرب آن بودی که چون دختر به سن تمیز رسیدی، او را بیاراستندی و
با خود ببردندی تا مکان خالی و آن جا حفره بکنندندی و دختر را زنده در آن جا
نهادندی و خاک بر بالای او کردند. اسلام پدید آمد آن را منع کرد.

و منها عین الففو

چون اشتر یکی از عرب به هزار رسیدی فحلی را چشم برکنندی و چون دو هزار
شدی دو فحل را و اعتقاد داشتندی که چشم برکندن چشم بد دور کند.

و منها جرب البعر

و آن چنان بودی که چون اشتران را جرب پدید آمدی اشتران سلیم را داغ کردند
تا جرب از اشتران سقیم برود.

و منها ضرب الثور

و آن چنان بودی که چون بقر در آب رفتی و آب بخوردی ثور را بزدندی تا بقر
بترسیدی و آب نخوردی و اگر ثور رفتی که آب خورد بقر را بزدندی از برای گرما؛
زیرا که او شیر دادی.

۱. م: - و منها عادات المنحین آزار او.

۲. م: و منها الواد.

و منها الطیر

و آن چنان بودی اگر کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او درآمدی و به جانب راست رفتی، آن را مبارک شمردی و به طلب حاجت رفتی و اگر از جانب راست درآمدی و به جانب چپ رفتی آن را مبارک نشمردی و از طلب حاجت باز گشتی.

فصل

فی اعتقاداتهم فاسدة

و منها بخیر

و آن چنان بودی که گوسفندی که پنج بار بچه آوردی هر بار دو ماده گوش او را بشکافتندی و او را رها کردندی، چنان که تا او خواستی چرا کردی.

و منها السایه

و آن چنان بودی که اگر کسی از خدا حاجتی خواستی نذر کردی که اگر حاجت برآید اشتری رها کنم تا آزاد باشد و اگر حاجت برآمدی آن اشتر را آزاد کردی و آن را سایه خواندندی.

و منها الوصیله

و آن چنان بودی که گوسفندی هفت شکم بزادی، دو دو ماده، هشتم نر زادی. مادر او را بکشتندی برای آن ماده‌ها و آن را وصیله گفتندی.

و منها الحامی

و آن چنان بودی که اگر از فحلی ده بچه گرفته بودندی، دیگر او را هیچ کار نفرمودندی و اعتقاد داشتندی که آن قربت و طاعت است تا آن که باری عزّ و جلّ-

این آیه فرستاد: «ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة ولا وصيلة ولا حام ولكن الذين كفروا يفترون على الله الكذب».^۱

و منها الوطى

و آن چنان بود که زنی را که فرزند زیستی، فرصت نگاه داشتی تا آن که مرد کریم را به عذر بکشتندی، فرزند را بردی و بر او پای نهادی و اعتقاد داشتی که به آن کرده فرزند بزیدی.

و منها البلیة

و آن چنان بودی که چون کسی بمردی، شتری را بر سر گور بیستندی و هم آن جا رها کردندی تا از گرسنگی هلاک شدی.

و منها القتل

و آن چنان بودی که چون کسی را بکشتندی، گفتندی که روح او از تشنگی بر گرد قبر می گردد و فریاد می کند که «اسقونی». چون قاتل او را بکشند، آرام گیرد و تشنگی از وی برود.

و منها الحیة

و آن چنان بودی که گفتندی در اندرون مردم ماری است و آن مار خون مردم خورد، چون گرسنه شود، و هر الم که به آدمی رسد از گزیدن آن مار است.

البلد الطاعون

و آن چنان بودی که اگر کسی خواستی که به شهری رود و در آن شهر وبا بودی، بر

۱. مانده / ۱۰۳.

در آن شهر به چهار دست و پا بایستادی و بانگ خر کردی ده بار، آن گاه به شهر درآمدی از وبا ایمن بودی و این را مجرب دانستندی و به هر جا که وبا بودی غیر رفتندی و از ایشان بسیار تلف شدی.

فصل

فی الامور التي يختص بالعرب

منها الكهانة

و كهانت وقوفی بود كه نفوس بشری را حاصل شود به واسطه اختلاط به روحانیات و از آن احوال كاینات معلوم كنند به دلالت مقامات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن. در جاهلیت كاهنان بسیار بودند و حكایات ایشان بسیار است و مشهور و كهانت به بعثت پیغمبر صلی الله علیه - مرتفع شد تا این زمان.

و منها القيافة

و آن دو نوع است: قیافت اثر و قیافت بشره. اما قیافت اثر استدلال بود به آثار قدوم و حوافر تا غایتی كه قایف دریابد كه آن از آن زن است یا از آن مرد یا از آن پیر است یا از آن جوان؛ و اما قیافت بشر چنان بودی كه مولودی را بر قایف عرضه كنند، در میان ده زن و مادر، او در میان ایشان نبود. او از همه نفی كند و بار دیگر عرضه كنند، در میان ده زن كه مادر او در میان ایشان بود. مادر را از میان همه بیرون آرد به واسطه دلایل خفی كه قایف دریابد و غیر او درنیابد؛ و در عرب این خاصیت بنی مدلج بود.

و منها اصابة العين

و این خاصیت بنی اسد بودی كه چون مردی خواستی كه چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی. آن كه آنچه دیدی از مردم یا چهارپای یا غیر آن گفتی كه این به غایت نيكو است، مثل این من ندیده‌ام. روز تمام نشدی تا آن چیز را آفت رسیدی.

چنین گویند که امر چشم رسیدن در میان بنی اسد تا غایتی بود که چهارپای تن درستی بگذشتی او را چشم کردند. آن گاه غلام را گفتندی که برو و گوشت این چهارپا را بخر و بیاور. چهار پا گامی چند برفتی و سقط شدی و غلام از گوشت او بخردی.

و منها الموت من الشدة العشق

این خاصیت در بنی عذره بودی. هشام بن عفره گوید که عثمان بن عفان مرا به بنی عذره فرستاد از برای قبض زکات. جوانی را دیدم حقیر در سایه خانه‌ای خفته و به آواز ضعیف با خود ترنمی می‌کرد و آهی می‌کشید. آن گاه شهقه‌ای زد و بر خاک بیفتاد و آن جا پیرزنی بود. از وی پرسیدم که این چه کس است؟ گفت: این را عفره بن حرام العذری گویند. در وی نگاه کردم، جان از وی مفارقت کرده بود. گفتند که او به زنی عاشق بود، نام او عفر، از عشق او بمرد.

اما وصف الفرس

از اولاد فارس بن طهمورث‌اند. سکان مواضع ایران‌شهر، و آن میانه اقالیم ثالث و رابع و خامس است و آن خلاصه اقالیم است. لاجرم اهل آن اقلیم خوب‌تر از همه اقالیم باشند و عاقل‌تر، و ابدان ایشان سلیم‌تر از آفات و پای ایشان در وقایع راجح باشد و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده باشند فاضل‌تر از اصناف دیگر بوده باشند و روی ایشان خوب‌تر و بدن ایشان صحیح‌تر و ملبوس ایشان پاک‌تر و مأکول ایشان لطیف‌تر و تدبیر امور و سیاست جمهور را نیز نیکو دانند.

فصل فی أدیانهم

فرس در قدیم الزمان بر دین صابیه بودندی و کواکب پرستیدندی تا زمان گشتاسب بن لهراسب در عهد او زردشت بن یورشب از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و وی دعوی نبوت کرد و نمی‌توانست که پیش او برود و ملک چون به گشتاسب رسید یک

روز در ایوانی نشسته بود در بلخ، ناگاه سقف ایوان شکافته شد. شخصی از آن جا فرود آمد. چون نگاه کردند زردشت بود. مردم بعضی از خوف بی‌خویشتن شدند و بعضی بگریختند و مجلس مشوش شد. ملک هیچ از جای خود نجنبید. زردشت گفت من رسول خدایم به نزد تو. ملک گفت اگر چه این فرود آمدن از سقف ایوان دیدم، لیکن بدین اختصار نکنم. پیش ما علما و حکما هستند، میان تو و ایشان جمع کنیم تا با تو مناظره کنند. اگر گویند از اتباع تو می‌باید بود بیعت کنیم. آن گه بفرمود تا میان او و علما جمعیت کردند و علما سخن او را بشنیدند. با ملک گفتند: این مرد راهی صحیح و قولی درست دارد و در سخن او خللی نیست، لیکن یک چیز مانده است و آن است که از او معجزه طلب کنیم که خارق عادات باشد. ملک گفت: آن معجزه چه چیز بود. گفتند: او را ببندیم سخت و به ادویه‌ای که دانیم طلا کنیم. آن گه پاره‌ای مس گداخته بر وی ریزیم. اگر از آن هلاک شود امر او منافع باشد، و اگر از آن خلاص یافت از اتباع او باید بود. زردشت بدان راضی شد. آن گه کتابی را که می‌گفت بر وی انزال کردند و نام آن استا بود، آن را حاضر کرد و گفت: خدایا! تو اگر این کتاب را به من فرستاده‌ای ضرر این مس را منافع کن. آن گه بفرمود تا بر وی ریختند، بر سینه او برفت و چون او حباب شد و به هر مویی از مویهای او متعلق شد و آن بنادق را در خزاین ملوک محبوس یافتندی؛ و بعد از آن گشتاسب او را اجابت کرد و بفرمود چندان که مملکت او بود آتشیخانه‌ها بنا کردند و بعد از آن هفتاد سال بماند و ملت مجوس را محکم کرد و آتش را قبله ساخت، نه معبود، و آن آتش تا زمان پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- بماند که هیچ فرونشست، مگر در شب ولادت سید کاینات -علیه التحية والصلوة- که به یک بار فرونشست.^۱

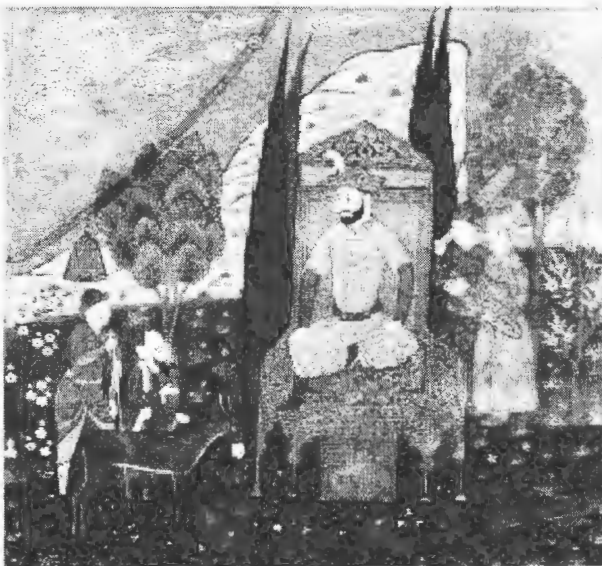
فصل

فی عاداتهم منها حسن سیرت ملوکهم و اصناف رعایاهم

اما سیرت ملوک چنان بودی که هر که را ظلامه داشتی، ملک آن را خویشتن

۱. م: - و منها عین ... فرو نشست.

شنیدی. در بعضی اوقات ملک نمی‌توانست ظلامه شنیدن. بفرمود تا هر کس حال خود بنویسد و بدو رساند و مدت اوقات چنین نیز بگذشت و بسیار شد که بعضی از آن نوشته‌ها به ملک نرسید، از آن جهت که حجاب مراقبت می‌کردند و ملک آن را دریافت و بفرمود تا صندوقی بر در سرای او بنهادند مقفل، هر که را عرضه‌ای بودی از سوراخ صندوق در آن جا انداختی. چون چندی بر این بگذشت از بسیاری رقاع ملک را فرصت مطالعه نبود؛ زیرا که در هفته‌ای یک روز به واسطه مطالعه رقاع مقرر کرده بودند. چون آن نیز نشد، بفرمود تا آن جا که به نزدیک مجلس او بود، جرسی بیاویختند تا چون دادخواه جرس جنبانیدی، کسری بدانستی. تا هفت سال جرس را هیچ کس نجنبانید. روزی آواز جرس برآمد. کسری بفرمود تا مظلوم را حاضر کنند. حاجب بیرون آمد. کسی را ندید. گفت: کسی نیست. کسری گفت: جرس خویش نجنبید، بین تا که آن را جنبانیده. حاجب گفت: درازگوشی بدان باز افتاد. کسری گفت درازگوش را بیاور. آن حمار را پیش کسری آوردند. حماری پیر و لاغر بود. حاجب را گفت:



نمی‌دانی که این مظلوم است؟ پس بفرمود تا صاحب او را حاضر آوردند. پیر گزاری بود. پیر گفت: ای ملک از او کاری نمی‌آمد و مرا نیز قدرت بر کاه و جو او نبود. پس ملک بفرمود تا طویله‌ای خاصه آن حمار را جو و کاه بدادند.

اما سیرت رعیت

چنین گویند که قباد به دهی رسید که او را نمی‌شناختند. زنی را دید با کودکی و کودک هر لحظه خواستی از درختی میوه چیند و زن او را مانع آمدی. قباد گفت: چرا نمی‌گذاری که این کودک میوه چیند. زن گفت که هنوز نصیب ملک از او بیرون نکرده‌ایم. هر چه بیش از قسمت بگیریم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند کی پادشاه عدل کند؟ آن‌گه برکت برخیزد. قباد را این سخن از آن زن عجب آمد و گفت: رعیت ما در سختی‌اند. پس بفرمود تا خراج بر املاک احداث کردند و رعیت را مطلق کردند، چنان که خواستند، در املاک تصرف کردند.

الباب فی اخبار دفع ظلم

و آن چنان بودی که پیش از آن به چند روز منادی ندا می‌کرد که از بهر فلان روز مستعد باشند و هر که را حاجتی باشد باید که در آن روز مهیا کند و هر که را بر وی حقی است باید که رضای غریم حاصل کند و چون روز میعاد بودی بر در سرای ملک ندای کردی که هر که امروز کسی را منع کند به پیش ملک آیند، ملک از دم او ببری است. پس آن روز رقع‌های ارباب حاجت پیش ملک بنهادندی و ملک یک یک را مطالعه کردی و موبد موبدان قاضی القضاات بودی و بر دست راست ملک نشسته بودی و ملک وقایع را به او مشورت می‌کردی و فصل می‌فرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخاستی و پیش موبد موبدان بنشستی، اگر او را بر ملک حقی بودی بستدی و اگر نه او را تأدیب فرمودی تا ندا کنند که این سزای کسی است که خواهد ملک را معیوب کند.

و منها انزالهم کل واحد علی مرتبة

اگر کسی خواستی که از مرتبه خود ترقی کند، او را نگذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی که صنعت خود را بگذارد و صنعت رفیع‌تر اختیار کند بگذاشتندی. چنین

گویند که نوشیروان انطاکیه را احصار می‌کرد. مدتی آن جا بماند و به شهری که نزدیک آن بلاد بود فرستاد که ما را به نفقه حاجت است. اگر از مال‌المعامله حاضر است بفرستید و اگر نه از اغنیای شهر به قرض بستانند و خراج را در ادای آن صرف کنید. یکی از اغنیای شهر گفت: این همه مال من بدهم بی آن که عوض طلب کنم، به شرط آن که ملک دستوری دهد تا فرزند من خود را کتابت بیاموزم. عامل این معنی را به کسری نوشت. کسری گفت: مال را به قرض بستان و از آن مرد هیچ مستان؛ زیرا که مضرت فرزند من به کتابت فرزند او بیش از منفعت است بدان مال؛ یعنی اگر فرزند او کتابت بیاموزد وزیر را یکی از فرزندان من شود و چون لایق وزارت نباشد و وزارت بیاموزد، ملک از وی به فساد آید.^۱

فصل

فی خواص الفرس

چنین گویند که در فرس ده کس بوده‌اند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبوده است.

اما اول، فریدون بن کیقباد بن جمشید که جمله روی زمین در تصرف او بود و عالم را به عدل و داد آبادان کرد. پس از آن که از جور ضحاک ویران شده، و فردوسی در این معنی گفته:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت او نیکویی تو داد و دهش کن، فریدون تویی

دوم، اسکندر بن داراب بن بهمن پادشاه عظیم و حکیم بود و شاگرد ارسطاطالیس جمع کرد میان ملکداری و علم وزارت به ارسطاطالیس داد و برای او کار کردی و ملک روم و ترک و هند و چین متقاد او شدند و چون از دنیا برفت او را سی و سه سال عمر بود.

۱. م: - و منها انزالهم ... آید.

سوم، کسری و او را نام نوشیروان بن کیقباد بود و زمان او احسن زمان اکاسره بود و کدام شرف در مقابل این باشد که بر الفاظ مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - آمده است که: «ولدت فی زمان الملك العادل».^۱

چهارم، بهرام بن یزدجرد و او را بهرام گور گفتندی و مثل او تیراندازی نبود. چنین گویند که گله آهویی بر وی بگذشت و با او کنیزکی بود از کنیزکان. گفت: فلان آهو را چگونه زنم؟ کنیزک گفت: سم او را به گوش او بدوز. بهرام کمان گروهه برگرفت و گوش او را بزد. آهو پای برگرفت تا گوش بخارد بهرام نیز بزد و گوش او را بر سم او با هم بدوخت.

پنجم، رستم زال که سواری مثل او بر پشت اسب نشست و از خاصیت او آن بود که تنها خود را بر هزار کس بزدی و ایشان را منهزم ساختی و اگر با کسی مبارزت کردی، مرد را به نیزه از پشت اسب برگرفتی؛ و فردوسی گوید:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

ششم، جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابی است که آن را احکام جاماسب نام است و حکم کرده است بر قرانات و در آن جا خبر داده است به خروج عیسی و موسی و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم - و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را دفع کند و مثل او منجمی در هیچ صنف نبوده است.

هفتم، بوزرجمهر بختگان که وزیر اکاسره بوده است و صاحب رای و تدبیر و عقل و ذکا و حکمت. چنین گویند که هندوان شطرنج وضع کردند و به کسری بفرستادند و بوزرجمهر بیرون آورد که چون باید باخت و در مقابل آن نرد بنهاد و به هند فرستاد.

هشتم، باربد که مغنی کسری پرویز بود و او را در آن شیوه نظیر نبود. چنین گویند که هر گه خواستی کاری را بر کسری عرضه کنند و نیارستی آن را عرض کردن، باربد

۱. م: + و عدل او به غایتی بود که جرسی از تخته‌ای بود بر در سرای او تا مظلومان آن با ریجانباید و ملک را از آن خبر شود. هفت سال بگذشت آن جرس را هیچ کسی نجانباید.

را گفتی تا او آن مغنی را بیاوردی و بر آن شعر آهنگی تصنیف کردی و آن قول پیش کسری بگفتی، فی الحال کسری را معلوم شدی.

نهم، شب‌دیز و آن اسبی به غایت خوب بود و او را خاصیت بسیار بود و چون بمرد کسری برنجید و بفرمود تا در سفح جبل بیستون ایوانی ساختند از سنگ و صورت آن اسب که در پیش ایوان ایستاده و کسری بر پشت او نشسته و زرهی پوشیده کشیدند. صنعت آن صورت تا غایتی خوب است که بعضی گویند صنعت جن است. از دقایق آن صورت آن است که میخ‌های زره را پدید کرده است و صورت را چنان تراشیده که آن جا که سیاه باید سیاه است و آن جا که سفید باید سفید و آن جا که سرخ باید سرخ. از برای آن معنی مردم گویند که این صنعت بیش از قدرت بشر است.

دهم، فرهاد که چون قصر شیرین کرده است و می‌خواست که بیستون را بگشاید و پاره‌ای از او بریده است و بعضی می‌گویند که صورت شب‌دیز هم صفت اوست؛ زیرا که او عاشق شیرین بود و در ایران صورت شیرین کرده است در غایت خوبی. چنین گویند که شخصی بر آن صورت که بر دیوار کرده است مفتون شد. این زمان بینی آن صورت شکسته‌اند تا کس بدان مفتون نشود؛ و الله أعلم. چون روز دیگر بود، روز عالی شد ابری عظیم بادید آمد سیاه، از پس کوهی که ما شت بر آن داده بودیم و منتشر می‌شد. تا آن که از ما در گذشت. بترسیدیم از آسیب آن و آواز رعد آن. دانستم که فتنه است. از اسب فرود آمدم و دو رکعت نماز شکر کردم. به هم دیگر بر می‌آمد. آن گه روی بر خاک نهادم و بسیار تضرع کردم و زاری نمودم، تا آن گه که آن بلا از ما دفع شد. بندگان من بیامدند و مرا گفتند: برخیز که باری عزّ و جلّ - عذاب از ما دفع کرد و بازوی من بگرفتند تا بتوانستم خاستن؛ زیرا که بر من صدید بسیار بود. چون برخاستم آن ابر از سمت ما زایل شده بود و بر لشکر ترک تگرگ می‌بارید. هر تگرگی که بر مردی می‌افتاد او را هلاک می‌کرد و چهار پای ایشان جمله برهید. قوم من گفتند دستوری ده تا بر ایشان زنیم. گفتیم: نعم عذاب الله اوحی و امرأ. از ایشان خلقی بسیار تلف شد و اندکی از ایشان بجست. تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت

بسیار یافتیم؛ و حمدنا الله تعالى على السلامة و العافية.^۱

و منها علمهم بكتف الشاة

جمعی از بزرگان ایشان به شانه گوسفند کار می کردند و آن چنان است که در وقت حاجت شانه بردارند و به شکلی که در او پدید آید آن ساعت به حسب او کار کنند و این علم پیش ایشان به غایت معتبر است.

و منها الأمطار

و آن چنان است که ایشان را سنگی می باشد که چون آن را در آب اندازند، در حال ابر پدید آید و باران باریدن گیرد و آن را یت خوانند و از آن سنگ ها با خوارزم شاه جلال الدین بود و چنین گویند که حسن بن محمد القزوینی -رحمة الله علیه- از معارف قزوین گفت که در خدمت خواجه عمادالملک ساوی بودیم. حدیث یت می رفت. بعضی از حاضران مستعبد می شمرند. عمادالملک گفت که فلان ترک را بیاورید. چون حاضر شد، گفت: از برای این قوم یت کن و این حکایت در فصل تابستان بود به ملک ری. آن ترک سنگی بیاورد و طاسی پر آب کرد و آن سنگ را در آن جا انداخت و در حال ابری پدید آمد و بارانی باریدن گرفت و باران ضعیف و پاره ای زمین تر بود و پاره ای نبود. فی الجمله معلوم شد که از خاصیت آن سنگ است.

و اسماعیل بن احمد السامانی -رحمة الله- گوید که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار بود و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمد. چند بار با ایشان حرب کردم و غلبه میسر نشد. تا یک روز مملوکی از ممالیک من پیامد و گفت مرا خویشی در میان این ترک است. مرا بشناخت و گفت: ما را مردی هست که اگر خواهد برف و باران و تگرگ بباراند. او را حاضر کردیم. گفت: فردا تگرگ بر شما خواهد بارید، تگرگی عظیم، چنانکه شما را هلاک کند. اسماعیل گفت: آن مملوک را زجر کردم و

۱. افزوده از م.

گفتم این چه هذیان است. این در قدرت بشر چگونه باشد؟

اما صفت الروم

امتی عظیم از نسل عض بن اسحق -علیه السلام- و ایشان سکان غربی اقلیم خامس و سادس اند. بلاد ایشان بلادی واسع است و مملکتی عظیم و غالب بر الوان ایشان بیاض باشد و شعور ایشان اشقر باشد و ابدان ایشان صلب باشد و میل ایشان به لهو و طرب بود؛ زیرا که آن طرف تعلق به زهره دارد.

فصل

فی دیانات الروم

مردم روم در قدیم الزمان فلاسفه بودند؛ زیرا که ملوک انسان حکما بودند و رعایا تابع ملوک بودند و حکما. در آن زمان فترت رسل بود، به عقل خود و به واسطه مجاهدت در ریاضت تا جایی رسیدند که فرق میان ایشان و انبیا به مسایل چند بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان بود و بیشتر از همه بود به عقل و صحت بدن تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود و خلق را به تهذیب نفوس و مکارم اخلاق فرماید و اذیت حیوان را دفع کند و چون در ملک خللی پدید آمدی دیگری نصب کردند؛ و امر بر این قاعده بود تا آن گه که ملکی از ملوک را آفتی رسیدی. قوم قصد کردند که دیگری نصب کنند. آن ملک گفت: زمانی صبر کنید، اگر این آفت را علاج کردم من اولی ترم که در مقام ملک باشم و اگر نه آن که خواهد اختیار کنید. از آن جا به بلاد شام رفت تا معالجه کند. به شام ملت نصرانی ظاهر شده بود و ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی از قسوس و رهبانین با خود به روم آورد و قوم را به ملت نصرانی خواند و قوم دعوت قبول کردند تا آن که جمله نصرانی شدند. بعد از آن به سه فرقت شدند:

فرقه ای گفتند: المسيح ابن الله، و ایشان را مکانی گویند و ایشان را در تنزیل ذکر

کرده است، آن جا که گفت: «وقالت النصارى المسيح ابن الله».^۱
و فرقه دوم را الله و روح القدس و مسیح، و ایشان را نسطوری گویند و در تنزیل
گفت: «لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة».^۲
و قوم سیوم گفتند: عیسی علیه السلام - خدایی است و ایشان را یعقوبی گویند و
در تنزیل گفت: «لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم»؛^۳ و این اعتقادات
نصاری این زمان باقی است؛ والله الموفق.

منها صفت الترك

امتی عظیم‌اند، سکان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و ایشان را از دیگر
اصناف امتیاز بود به کثرت عدد و زادت شجاعت و غالب بر طباع ایشان کما قال
الغصب والظلم والقهر وايداء الحيوان؛ زیرا که آن قوم به مریخ تعلق دارند و فعل مریخ
این بود و صبر نتوانند کردن بر سختی و لذت ایشان از غارتی بود یا صید حیوانی و
نفوس ایشان کبیر بود تا غایتی که کودک را بیارند از ایشان به بردگی راضی شود، الا که
با سید خود خلاف کند؛ و ترک پیوسته در خصومت غالب بود و از برای این معنی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: «اتركوا الترك ما تركوكم»؛ و ایشان را دینی
نیست. بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت مائی بود و ظلمت گویند و بعضی بر ملت
نصاری؛ و چنین گویند که هشام بن عبدالملک به ملک ترک فرستاد و او را به اسلام
خواند. رسول گفت: در پیش او رفتم، نشسته بود و به دست خود زیتنی می‌کرد. گفتم:
ملک عرب می‌خواهد که با تو دوستی کند و تو را نصیحت می‌کند که این دین که تو
داری ضلالت است. می‌خواهد که تو مسلمان شوی. مرا گفت: مسلمانی چون باشد؟ او
را به شرایط و ارکان آن و حلال و حرام خبر دادم. روزی چند صبر کرد، آن گه یک

۱. توبه / ۳۰.

۲. مائده / ۷۳.

۳. مائده / ۷۲.

روز مرا طلب کرد، برفتم و بر پشته‌ای ایستاده بود و در زیر آن پشته صد هزار سوار مسلح ایستاده و مرا گفت: با صاحب خود بگو که در میان قوم نه جولاهه است و نه درزی و نه کفشگر. اگر مسلمان شوند و به شرایط اسلام قیام نمایند، چیزی از کجا خورند؟

فصل

فی عادات الترمک

از عادات ترک معاقبت زانی و سارق، هر که بر وی زنا و سرقت درست شد، نجات از ایشان حاصل نباشد، البته.

و منها السحر

جادوی ایشان به طریقی عجیب است. نمی‌توان دانستن که چگونه است. زنی اسیر حکایت کرد و گفت: پیری را مرا بگرفت. مدتی با او بودم، ناگه بیمار شد. خویشان او را گفتند که این زن اسیر او را چیزی داده است. یک روز همه جمع شدند و زنی جادو بیاوردند. مرا بر سبدي نشاند و منجلی می‌گردانید و چیزی می‌خواند. ناگاه بزبانگی بکرد و خویشان بیمار جمله ایستاده بوند و شمشیرها آخته، چون بانگ بز بشنیدند جمله بازگشتند و گفتند بیماری او از این زن نیست.

و منها ايعاد ملك الموت

و آن چنان بود که چون یکی بیمار شود، بیماری سخت، جمعی بر نشینند و نیزه‌ها بر دارند^۱ و بیمار در خیمه باشد به یمین و به یسار می‌دوانند و نیزه بازی می‌کنند و گویند بدان دفع ملک‌الموت می‌کنیم.

و منها صفت الهند

امتی عظیم‌اند در شرقی اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوص‌اند به مزید ذکا و عقل و

۱. افزوده از م.

رای و صنعت دقیق.

فی دیاناتهم

و بیشتر ایشان بر دین تناسخ‌اند و بعضی از ایشان معترف باشند به وجود باری تعالی، لیکن منکر انبیا و اقوال ایشانند؛ و دین ایشان مختلف است. بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود، نام او برهمن اکبر حکیم بود و پیش ایشان امام مقدم باشد و براهمه اکثر از اولاد اویند و حکمت از او استنباط کرده‌اند و او ایدای حیوان جایز نشمرد و براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند، هر یکی گفتند که ما نظر کنیم که از کجاییم و از کجا آمدید و کجا خواهیم رفت و از بهر چه آمده‌ایم؟

حکیم اول: گفت آنها که پیش از ما بودند از این معنی خبر دریافتند و ما نیز دریابیم.

حکیم دوم: گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع یابند، آن نقص بود حکمت را و غرض از حکمت حاصل نشود.

حکیم سیوم: گفت اول از همه واجب‌تر آن است که ما نفس را خود بدانیم که آن به ما نزدیک‌تر است از غیر آن و معرفت حاضر هم از معرفت غایی است.

حکیم چهارم: گفت کسی که او نفس خود نداند، هیچ نداند.

حکیم پنجم: گفت از بهر این واجب شد به علما نزدیک‌تر شدن که از ایشان حکمت آموزند.

حکیم ششم: گفت آنچه واجب شد بر مرد آن است که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود غافل نشود، سیما در مقامی که بقا آن جا ممتنع باشد و خروج از آن جا واجب.

حکیم هفتم: گفت من ندانم که شما چه گوئید. ما در این مقام مضطر آمدید و این جا متحیریم و از این جا متحیر بیرون خواهیم رفتن.

و اقوال هند در دیانت مختلف است. بعضی از مردمان گویند که خانه دنیا بلا است و آخرت خانه سعادات است. هر که به آن جا رسید، سعادت یافت و آن که خود را هلاک کند به انواع مشقت و قتل و حرق تا از محنت دنیا خلاص یابد به سعادات آخرت پیوندد؛ والله أعلم.

فصل

فی عاداتهم

فی قتل أنفسهم منها

یکی از ایشان چون خواهد خود را هلاک کند، به در سرای ملک آید و دستوری خواهد. آن گاه او را بر چهارپایی نشانند و در میان شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر وی جامه حریر بود، لیکن بر خود دریده باشد و گرد بر گرد او اهل و قرابات او باشند و بر سر او اکلیلی از ریحان باشد و دماغ خود را قواره بریده بود و کبریت و سندروس در آن جا نهاده و دماغ او سوزد و او ورق تنبول خاید و چون او را گرد بازار برآورده باشند، آتش عظیم برافروزند و او خنجری به دست گیرد و در آن آتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند.

و منها خدمة الأصنام

و چون یکی از ایشان مدت مدید خدمت صنم کرد، تاجی بسازند از پنبه و آن را به قطران ملطخ کنند و از برای هر انگشتی فتیله سازند از پنبه به قطران آلوده، آن گاه آتشی در آن قطن ها زنند و در پیش صنم بنشینند تا هلاک شود.

و منها شدة ولوعهم فی القمار

چون قمار بازند، شروع کنند در اسباب و چون اسباب و مال نماند، در بدن شروع کنند و از یک انگشت گیرد تا جمله بدن بریده شود.

و منها الحلف بالماء و النار

شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند به تهمت و بسیار بزدند، چنان که مبهوت شدم. آن گاه گفتند: بیا به آب و آتش سوگند خور. من ندانستم که چه می‌گویند. مرجلی بیاوردند و آب را در آن جا بجوشانیدند. آن گاه بصلی در آن جا انداختند و گفتند دست در این مرجل بر و بصل را بیرون آور. من از غایت بی‌خویشتی دست بردم و آن را بیرون آوردم. چون او را بدیدند دست از من برداشتند و عذر بسیار خواستند.^۱

و منها الوقف علی بیوت الأصنام

و آن چنان بود که بت‌خانه‌ها را اوقاف و اموال بسیار بود و زیارت کنندگان چون برسند و بت را زیارت کنند، سه روز مهمان بت باشند و بت‌خانه‌ها را کنیزکان باشند که به زوار وقف باشند و زنانی باشند که خود را بر بت‌خانه وقف کنند. ایشان را اردافی صنم خوانند و ایشان را در پیش ملوک مرتبه شفاعت و قبول مرتبت باشد از بهر اهل خیانات.

و منها الشرکة فی النساء

حکایت کنند بعضی از تجار که به شهری رسیدیم به بلاد هند و خانه طلب کردیم و آن جا فرود آمدیم و صاحب خانه را زنی بود در برابر ما با او مجامعت می‌کرد و ما می‌خندیدیم. هندو گفت: در پیش ما این عیب نبود. تا روز دیگر شخصی دیگر هم با او مجامعت می‌کرد و ما می‌دیدیم. چون روز دیگر شد، آن مرد او را بدیدیم. گفتیم دیروز شخصی دیگر این جا بود. گفت: او برادر من است. گفتم با زن تو می‌خفت. گفت: شوهر اوست همچون من و این زن ما هر دو است. یک روز او به صید ماهی رود و من این جا باشم و دیگر روز من به صید روم و او این جا باشد.

۱. م - و منها شده ... خواستند.

و منها صرق السحی

و قومی هستند از هندوان که چون ملک ایشان متوفی شود همه مردمان را ریش بتراشند و همه زنان را گیسو ببرند؛ و یکی حکایت کرد که کنیزکی نیکو داشتم، از بهر بعضی ملوک خریده بودم. اعوان ملک بیامدند تا سرش بتراشند. هزار دینار قبول کردم تا سر او بتراشند و هیچ فایده نداد و گیسوی او بتراشیدند.

و منها احراقهم الموتی

و چون یکی از ایشان بمیرد آتشی عظیم برافروزند و مرده را بدان آتش بسوزانند و اگر کسی را زنی مشفق یا جاریه بود، چون مرده را در آتش انداختند، با او موافقت کند و چون آتش در وی گیرد و مضطرب شود، او را در آن جای از معینات پرسیدن گیرند و گویند که اگر چیزی را درست جواب دهد پاک رفته باشد.

فصل

فی خواص الهند

و از خاصیت اهل هند تأثیرات نفوس است. هرگاه خواهند امری واقع شود همت بر آن گمارند، واقع شود. چنین گویند که سلطان محمود غزنوی شهری از شهرهای ایشان حصار کرد. سلطان بیمار شد و مرض از وی زایل نمی شد، تا آن که شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته اند و همت بر آن گماشته که سلطان بیمار شود. سلطان گفت: آن را چه تدبیر است. گفت: بفرمای تا طبل ها و کوس ها و بوق ها بسیار بزنند تا وقت بر ایشان مشوش شود و سلطان چنین کرد از بیماری به شد.

و منها ما ذکر من الملوک

بعضی از ملوک هند هدیه فرستادند به کسری و در آن هدیه صندوقی بود مفصل.

باز گشودند و در آن جا دو شخص بود. گمان بردند که از برای تزویر است. ایشان را گفتند که شما را از بهر چه فرستاده‌اند. گفتند: از برای آن که اگر ملک را دشمنی بود همت بر وی بگماریم تا بمیرد و حاضران را این سخن ناخوش آمد. گفتند که ملک را دشمنی غیر از شما نیست، همت بر خود گمارید. گفتند: شاید در را ببینید. دیگر باره در صندوق به روی ایشان بستند و چون کتابت ملک را کسری بخواند، در آن جا نوشته بود که از جمله هدایا دو مرد فرستادیم که آن چه ایشان کنند به جمع لشکرها و بذل مالها و اتلاف نفس‌ها کس نتواند کرد. کسری بفرمود تا ایشان را حاضر کنند. چون در صندوق بگشودند هر دو مرده بودند؛ والله أعلم.

و منها فی الأفعال

چنین گویند که بعضی از ملوک هند را خصمی ظاهر شد و از دشمن بگریخت. خود را بگردانید و تنها به راهی می‌رفت، کسی او را نشناسد. هندی در آن راه رفیق او شد و ملک را نمی‌شناخت و با هندو زاد بود و با ملک هیچ نبود. هندو بنشست و آن می‌خورد و ملک از دور نگاه می‌کرد و ملک را نمی‌خواند و ملک نفس ملوک داشت و از او هیچ طلب نمی‌کرد. تا چند روز بر این بگذشت و هندو می‌دانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است. اتفاق چنان افتاد که ملک بعد از مدتی به ملک خود رجوع کرد و او را دارالضیافه بود که غریبان آن جا رسیدندی و ایشان را مهمانی کردند. یک روز آن هندو که رفیق ملک بود آن جا رسید. ملک او را بشناخت و ترحیب تمام کرد. صاحب ضیافت را گفت که این مرد در سفر رفیق من بوده است و بر من حق صحبت دارد، در اکرام او سعی بیشتر نما. صاحب ضیافه او را به جای خوش فرود آورد و در اعزاز او مبالغت کرد و چون هندو دریافت اضطراب کرد. پس بیفتاد و بمرد. آن را با ملک باز گفتند. ملک حکایت او با حاضران باز گفت و گفت: من دانستم که او از غایت غبن و ندامت و انفعال هلاک خواهد شد.^۱

۱. م: - و منها صرق ... شد.

و منها صفت زنج

امتی عظیم‌اند در غربی اقلیم اول. حکما چنین گویند که زنج از اراذل اصناف است و شریر، و مزاج ایشان رخو باشد؛ زیرا که زمین ایشان محترق است از مداومت تأثیر آفتاب آنجا و از برای این معنی الوان ایشان به غایت سیاه باشد از غایت سوختگی و رواج ایشان کریه و رای ایشان فاسد و بر ایشان طرب غالب باشد و بعضی از حکما گویند که آن طرب از سبب اعتدال دم قلب است و بعضی گویند که از خواص سهیل است؛ زیرا که سهیل را همه شب آنجا طلوع باشد و ایشان را شریعتی نیست که مرجع بود، لیکن ملوک ایشان را رسوم سیاسات است، مرجع ایشان بود.

دفع الظلم بالإنفاق

اگر ملکی ظلم کند بر رعایا، جمله متفق شوند و ملک را عزل کنند و دیگری را بر جای او بنشانند و گویند که ملک ظالم نشاید که نایب خدا در زمین باشد.

و منهم اتحاد الحلی من الحديد

آهن در میان ایشان عزیز بود. آن چنانکه زر و سیم در میان دیگر مردم، و از آن حلی سازند از برای زینت.

و منها رکوب البقر

مرکوب ایشان گاو بود و آن صنفی است از بقر به بلاد زنگبار بود و رفتار او خوش بود و بجنبد و برخیزد، همچون اشتر، و چشم‌های او سرخ بود از خون و حرب بر پشت این گاو کنند.

اما صنف نوبه

امتی عظیم‌اند و بلادی بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند این قوم را اخلاق

پسندیده بود و ملوک ایشان از بقایای حمیرند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - گفته است: «من لم یکن له أخ فلیخذها نوباً».

و اما دیاناتهم

چنین گفت که ایشان بر ملت نصاری اند و به حلول.

فصل

فی عاداتهم^۱

ایشان را ملکی بود نام او کابیل و به وی اعتقاد عظیم دارند و کابیل چنان فرا نماید که طعام نخورد و طعام و شراب پیش او برند پنهان، اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک کنند و او را دست مطلق بود بر رعایا، هر چه خواهد بستاند و هر که را خواهد بکشد. محمد بن مروان گوید که چون از قتال ابو مسلم منهزم شدیم، به نوبه افتادیم. گفتم که مگر ملک نوبه نگذارد که ما آنجا مقام کنیم. ناگاه او به پیش ما بیامد و بر در خیمه من بر خاک نشست، چندان که گفتم به درون خیمه در نیامد. گفتم: چرا بر خاک می‌نشینی؟ گفت: خدای عزّ و جلّ - مرا پادشاهی داده است و بر من واجب است که تواضع کنم. آن گاه مرا گفت: چرا جامه ابریشم پوشیده‌ای؟ نه این در ملت شما حرام است؟ گفتم: پادشاهانی که پیشتر از ما بوده‌اند پوشیده‌اند. ما نیز پوشیم تا هیبت چشم رعیت کم نشود. گفت: خمر پیش شما حرام است، چرا خورید؟ گفتم: حاشا و کلاً، خمر بعضی از فساق اهل ما خورند. گفت: چرا مال رعایا بی‌استحقاق می‌ستانید؟ گفتم: ما نستائیم، بعضی از عمال ما ستانند. گفت: ساعتی سر در پیش انداخت و با خود می‌گفت: عمال السوء. آن گاه سر برآورد و گفت: ان الله تعالی فیکم نعمة ما بلغت علیها اخرج من ارضی حتی لا یدرکنی شرک. آن گاه برخاست و جمعی بر من مؤکل کرد تا آن گاه که از آنجا رحلت کردم.

۱. عنوان افزوده از «م».

و اما صنف بربر

امتی عظیم‌اند در غربی اقلیم سیوم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیط است. گویند که ایشان از بقایای قوم جالوت‌اند. چون طالوت جالوت را هلاک کرد و عساکر او بدان طرف افتادند، و ایشان قومی بدوی‌اند، غالب بر ایشان جفا بود و طلب و فتنه‌انگیزی و اجابت ضلال؛ و انس بن مالک گوید: بنده‌ای بخردم و به خدمت پیغمبر رفتم. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: جنس این غلام چیست؟ گفتم: بربری است یا رسول الله! قال: انهم امة بعث الله اليهم رسولا فقتلوا و طبخوه و أكلو اللحم و بعثوا من المرق إلى النساء، فقال الله تعالى لا أتخذت منكم نبيا و لا بعثت فيكم رسولا. چنین گوید ابن حوقل موصلی که در میان ایشان بسیار بودم و نصیحت این قوم بسیار کردم، چون رای ایشان بر فتنه بود مفید نیفتاد و ایشان بسیار سنگین دلند.^۱

فی عاداتهم منها الضیافة

بربر را عادت بود که مهمانی غربا کنند و مهمان را عزیز دارند و فرزندان را از ایشان منع نکنند و اگر مهمانی عزیزی برسد و او را پسر خوب بود پسر خود را در کنار مهمان بخوابانند و عجب‌تر آن که آن را فضیلت و کرم دانند و ترک آن را عار و نقصان خود شناسند.

و منها التزویج

چون یکی خواهد که زنی را بخواند و کفو او نباشد، برود و دم گاوی از گاوان قوم او را که آبستن باشد ببرد و بگریزد و چون صاحبان گاو خبردار شوند، از پس او بروند. اگر یافتند او را بکشند و شرّ او منافع شود و اگر او را نیابند او برود و قضیب مردی را ببرد و پیش ایشان برد و بر ایشان واجب بود که دختر را به او بدهند و اگر چه اخص ناس باشد.

۱. م: - و انس بن مالک ... دلند.

اماصنف جیل

امتی عظیم‌اند در بیشه‌ای در کنار بحر خزر و میان ایشان و قزوین سه مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص باشد به ملکی مخالف یکدیگر و در میان ایشان پیوسته حرب باشد و مذاهب ایشان مختلف باشد. بعضی حنابله باشند و بعضی شیعی و بعضی ناصری؛ و مآکل ایشان اغلب برنج و ماهی باشد^۱ و جمله امور ایشان مخالف سایر مردم باشد چون مسکن و ملبس و مطعم و عواید و چون احوال ایشان کسی مشاهده کند عجب نماید و شاعری در این معنی گفته است شعر:

گیلان که از او شیوه دیوان آید دیوانه بود هر که به گیلان آید
از روی خرد چگونه باشد عاقل جایی که در او همیشه باران آید

فی عاداتهم

منها امر بالمعروف

و آن چنان بود که هر سال مشایخ از ملک دستوری خواهند به معروف و هر که را خواهند بگیرند و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیاورد که از اهل خیر است و هرگز کسی او را در فسق ندیده است. شیخ گوید که نه به دست تو ترازو بوده است از جهت خرید و فروخت؟ مرد گوید: آری. شیخ گوید که تو را سیاست تطهیر می‌باید کرد و مرد را بپندازند و صد چوب بزنند.

و منها قتل آبائهم

و آن چنان بود که چون اولاد ملوک بزرگ شوند، اهم امور پیش ایشان باشد که حيله سازند و پدر را بکشند و به جای او نشینند.

۱. م: - و ما کل ... باشد.

و منها قتل اخوانهم

و آن چنان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل پیدا نبود، یکی را از قوم او بکشند هر که باشد. چنین گویند که شخصی به قزوین آمد و شخصی را بکشت و به گیلان گریخت. خصمان از پس او برفتند و خصم را در گیلان بگرفتند. ملک گفت: چه کار دارید با این؟ گفتند که برادر ما را کشته است. ملک گفت: شما نیز برادر او را بکشید. گفتند: این شریعت نباشد. برادر او بری است، او را چگونه کشیم؟ ساعتی صبر کرد. آن گاه گفت: برادر شما را چند سال بوده است؟ گفتند: چهل سال گفت: پس او را بگذارید تا او نیز چهل سال بزند.

منها نساء لا یسترون

چنان بودی که زن جمیله که جمال او عقل را برآید، مکشوف الوجه برآید تا مرفق ظاهر کند و بیشتر زنان ایشان خوب صورت باشند، و با آنکه مختلط باشند زنا در میان ایشان کمتر باشد.

و منها رشوة الملوک

هر که زنی بخواهد، مهر او را به قدر جمال و حسب او به ملک باید داد و میان زن و شوهر از آن نزاع شود. شوهر گوید: پنجاه دینار بدهم و زن گوید: کمتر از صد دینار راضی نشوم. ملک را هیچ از آن خبر نباشد.

و منها اختیار التزویج

و آن چنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم در آن وقت به مقام معین مجتمع شوند زنان و مردان. اگر زنی مردی اختیار کند و برود در خانه او بنشیند، بر مرد لازم شود او را خواستن و اهل زن او را نتوانند منع کردن.

منها ضرب الدراهم

و آن چنان بود که زرگر بر در دکان نشسته بود و پیش او سکه هر دینار و درهم که خواهند باشد. مردم به نزد او روند و هر زر که خواهند از رکنی و خلیفتی و اتابکی و مصری و عبدالمؤمنی بزنند.

منها استدلال بصوت ابن آوی

و آن چنان بود که باران در آن ملک چهل شبانه روز در پیوندد، چنان که مردم از نشستن ملول شوند و آن جا بیشه‌ای است. در میان این بیشه شغال بسیار بود. همه شب بانگ کند. اگر آن چنان بود که شغال بانگ کند و سگ در عقب او را جواب دهد خرمی کنند که فردا آفتاب بود و باران نیارد؛ و این را چند بار آموزدیم هیچ خطا نشد؛ و شاعر در این معنی گوید:

از غایت ابله‌ی که دارند ایشان تقویم در کتابشان شغالی چندند

و منها تبرکهم بالمصلی و الزهاد

و آن چنان بود اگر زاهدی آن جا برسد، مردم را در وی اعتقاد عظیم باز دهد. گویند مصلحت آن است که این زاهد را تربت این جا باشد تا برکت وی از ما زایل نشود؛ و چنین گویند که یک بار علوی آن جا رسید و او را شکلی و و هیأتی خوب بود. اهل گیلان گفتند: شما را مشقتی تمام خواهد بود تا به مدینه می‌روید زیارت در راه خطرها است، چنان چه صد کس که می‌روند ده کس باز نمی‌آیند. مصلحت آن است که او را همین جا دفن کنیم و زیارت او این جا می‌کرده باشیم و زیارت او قایم مقام زیارت جدش خواهد بود. علوی را از این حدیث خبر شد. دودی از سر برآمد و چشم‌هایش تاریک شد و ایشان را گفت: ای قوم من از این جا سفر نخواهم کرد و شما زیارت من کنید و من زنده باشم، به از آن بود که زیارت من کنید و من مرده باشم و از این جنس بسیار بگفت تا از وی مندفع شدند.

النظر الثالث

فی الصناعات

چون نوع انسان را ممکن نبود که بتواند زیستن به تنها، زیرا که او محتاج است به مسکن و مطعم و ملبس و تحصیل آن موقوف است بر مقدمات کثیر؛ و هر شخص از افراد انسان نتواند به جمله آن امور قیام نمودن. حکمت باری - عزّ و جلّ - چنان اقتضا کرد که ایشان را اجتماع بود در بدن و قوا و هر قومی به صنعتی از صناعات قیام نمایند تا به آن صناعات جمله مهمات مردم تمام شود و حاجات جمله برآید و اشتغال مدینه بر صنایع همچون اشتغال بدن است بر اعضا و قوای او؛ هم چنان که قوا و اعضا هر یک آن دگر را مساعدت کنند تا امر بدان تمام شود، هم چنین صنایع مدینه هر یک دیگری را معاونت کند تا امر مدینه تمام شود؛ و هم چنان افعال بدن بعضی ضروری الوجود بود، چون اکل و شرب و قیام و قعود و مشی؛ و بعضی ضروری الوجود نباشد، چون بازی و رقص و لهو و غنا و شعبده و امثال آن. هم چنین صناعات بعضی از آن ناگزیر بود چون زراعت و امثال آن و بعضی از آن گزیر بود.

از عجایب آن است که باری - عزّ و جلّ - صنعت هر کسی را در جسم او آراسته باشد، چون قصاب که از ذبح حیوانات متأثر نشود، و کناس از مباشرت نجاسات، و حجام و فصاد از مباشرت خون. تا هر کس از صنعت خویش راضی شود و صنعت خسیسه اختیار؛ و اگر نه چنین بودی صاحب صنعت خسیسه را از آن عار آمدی، چون حجام و کناس و امثال آن و به آن راضی نشدی؛ و هم چنین صاحب صنعت خسیسه با خود اندیشه کند و گوید صنعت پاکیزه بسیار است. اگر صنعت دیگر اختیار کنی بهتر و لایق تر بود و کس صناعات خسیسه اختیار نکردی. پس کارهای عامه خلق موقوف شدی؛ زیرا که هیچ کس قبول کناسی مثلاً نکردی و تمثیل صورت نیستی. اکنون باب چند در صناعات ذکر شود؛ والله الموفق بالصواب.

الباب الاول

فى الفلاحة

بدان که فلاحه بهترین صناعات است. از برای شرف بارى عزّ و جلّ - آن را به خود اضافت کرده است، حیث قال «أنا صببنا الماء صبّاً ثمّ شققنا الأرض شقّاً فأنبثنا فيها حبّاً»^۱ و فلاحه اول صناعات است و اهل او مقدم‌اند بر جمله اهل صناعات و نسبت فلاحه با صناعات دیگر نسبت قوت طبیعی است در بدن؛ زیرا که قوام بدن به او است و فایده او بر جمله اعضا و قوا فایض بود؛ و فلاحه بر دو نوع است: زراعت و غراس. نوع اول: که زراعت است. صاحب الفلاحه گوید: چون باران بیامد، در زمین نگاه کن، چون از نداوت خشک شده باشد در او شکاف بادید آید. آن زمینی نیکو باشد و از بهر زراعت صالح باشد؛ و چون خاری در آن زمین بروید بین اگر بیخ او سخت بود دلالت کند بر قوت زمین و اگر میانه بود یا سست باشد به حسب آن؛ و زمین قوی لایق گندم بود و زمین ضعیف لایق جو بود و از بهر جاووس زمین را به ریگ آمیخته و از بهر دیگر حبوب زمین قوی باید؛ و چون یک سال بکشتی، یک سال رها باید کرد تا دیگر بار قوت گیرد؛ هم چنان که چهارپای را زمانی بار برنهند و زمانی رها کنند تا بیاساید؛ و صاحب الفلاحه گوید: تخم باید که از حبوب آن سال بود و اگر دو سال بر وی بگذرد ضعیف شود و اگر سه سال باشد فاسد بود؛ و اگر عصاره غار باشد و آن را بر تخم ریزد موش و مرغ از آن تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زراعت را تعرض نرساند قثاء الحمار بستانند و در آب کنند و زرع را بدان رش کنند و اگر تخم را بدان آب کنند و آن گاه بکارند هیچ مرغی و حیوانی گرد آن نگردد؛ و اگر خواهند که دانه زود برسد تخم را با نظرون رومی و سرگین عفن بیامیزند و اگر تخم را با عصاره حنظل کنند و آن گاه بکارند، هیچ کرم در آن زرع و حب نیفتد.

۱. عبس / ۲۵-۲۷.

فصل

فی اعمال العجیبه

اگر خواهی که کدویی بروید چند خنبی، حفره بکن گزی در گزی و پر از سمد کن و در آن جا کدو بکار و چون او بالا گرفت، جمله کدوها ببر، الا یکی که آن بزرگ شود چند قثائی، خواهی ده گز شود، هم چنین کن و چون قثا بزرگ شد، ظرفی از آب پیش او بنه به قدر چهار انگشت و هر چند بدان ظرف می‌رسد باز پس می‌نهد تا آن‌گاه به غایت رسد؛ و اگر تخم قثا را در ظرفی کنند که چرب بود یا در رکوی حیض بندند یا رکوبی که روغن بدو رسیده باشد، قثای آن همه تلخ باشد؛ و اگر تخم را وقت انداختن دانه بر سر وی گاو زراعت افشانند هیچ بر نرود. فلاحان این معنی را دانند که چون به کسی بد شوند جمله تخم را بر سر وی گاو ریزند تا از آن چیزی حاصل نیاید.

نوع دوم: غراس است. صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی حال زمین بدانی، حفره‌ای بکن مقدار یک گز. آن گاه گل او را بردار و در ظرف آبگینه کن و آب در آن جا ریز و به همدیگر بزن. آن گاه تا گل بنشیند. آن گاه او را بچش که طعم آب دلالت دارد به زمین. اگر آب خوش بود زمین نیکو بود و الا نه؛ و چون خواهی که حفره سازی از برای غرس اگر زمین عالی بود دو گز باید کند و اگر زمین سهل بود یک گز؛ زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت بیش نرسد و هر چه پیش از این بود متعفن شود؛ و صاحب الفلاحه گوید که چون درخت میوه خواهی نشاند، باید که قمر زایدالنور بود پیش از استوای روز و شب تا درخت نیکو شود؛ والله الموفق و إليه المرجع والمآب.

فی اعمال العجیبه من الغراس

اگر خواهی انگور را دانه در میان نبود، قضیب او را میان بدو باید شکافت و در او چیزی بود چون پنبه، او را از آن جا پاک باید کرد، آن گاه او را به همدیگر ببندند به گیاهی، آن گاه او را با قصل و سرگین تر ببندایند و بنشانند. چون درخت او تمام شود، در انگور او دانه نباشد؛ و هر درخت میوه دار را که با قضیب او وقت نشاندن چنین

کنند او را دانه و استه ضعیف بود.

و اگر خواهی که انگوری نشانی که دوی لدغ و لسع حیوانات موذی بود، قضیب او را بشکاف مقدار چهار انگشت و مغز او را بیرون کن و به جای او تریاق کبیر در کن. آن گاه با همدیگر ضم کن و به گیاهی ببند و چون او را بنشاندی قدری از تریاق بر اصول او ریز و او را از آن آب ده که تریاق در او آغشته بود و چون درختی بگرفت، هر وقت ساق او را به تریاق طلا کن، چون انگور آورد انگور او دوی همه لسعها و زهرها بود، و هم چنین مویز و شراب او مفید بود؛ و اگر برگ درخت او را بکوبند و بر لسع نهند، در حال به شود.

اگر خواهی که یک خوشه انگور به الوان و اشکال مختلف بود، مثلاً سرخ و سفید و زرد، از هر نوعی تاکی بستان و آن را با یکدیگر بیاف چون رسن. آن گاه ساق اشتر بستان و آن تاکهای بافته را در آن جا نه و باید که به چهار انگشت از ساق کوتاهتر بود. آن گاه آن را در حفره‌ای بنشان و قدری سمد کهنه بر وی ریز، چندان که سر تاکها را باز پوشاند و ساق او را پر کند و چون آن درخت تمام شود، بر آن جا انگور مختلف اللون و الشكل باشد و هر خوشه بر این صفت بود.

اگر خواهی که نوشته بر میوه پدید آید، آن گاه که بر درخت خام بود، بر وی بنویس آن چه خواهی به مداد و چون شعاع ماه بر وی افتد میوه رنگ گیرد و آن کتابت بر وی بماند و چون میوه به تمام رسد باید که آن مداد را محو کنند که آن کتابت بر میوه بماند به لونی که مخالف لون او باشد.

و صاحب الفلاحه گوید که چون درختی بار نیاورد مردی تبری بردارد و در زیر آن درخت رود و گوید که این درخت را ببرم که میوه نمی‌آرد، و دیگری گوید که او را مینداز که امسال میوه آرد و آن مرد گوید که من می‌دانم که هیچ میوه نیارد و باری چندان درخت را به تبر بزند و آن مرد دیگر دست او بگیرد و گوید این درخت درخت نیکو است، امسال دیگر صبر کن، اگر چنان چه سال آینده بار نیارد، هر چه خواهی می‌کن. آن درخت سال دیگر میوه آورد؛ والله أعلم بحقیقت الحال.

باب ثانی

فی الرعاۃ

شبانۃ از امهات صناعات است؛ زیرا که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذا نباتی حاصل نشود الا به مشقت تمام. غذای حیوان حاصل شود به اندک رنجی و هیچ مالی نیست که هر سال به نفس خویش دو چندان شود بی مقاسات شدید الا گوسفند و حبوب در یک سال اضعاف خود شود، لکن به مشقت؛ و باری تعالی آدم را علیه السلام - گفت که: «فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی»^۱ و مراد به شقی مشقت زراعت است؛ و اما غنم از گیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند با زیادت فواید از صوف و البان و اوبار و غیر ذلک.

در اعمال عجیبه

اگر خواهی گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن. ابن عباس -رضی الله عنه- گوید که زنی پیش پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- آمد و گفت: گوسفند من هیچ زیادت نشود. پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ما لونها؟ قالت: سواد؛ و قال -صلی الله علیه: اغفریها ای اخطلنی بها البیاض.

اگر سفاد آن در وقت هبوب جنوب بود، اولاد اناث باشند و اگر در وقت شمال بود ذکور باشند؛ و اگر خواهی که اولاد به لونی باشند، باید که آن لون بیشتر اوقات در پیش چشم امهات باشد؛ و چنین گویند که وقت حرکت بچه در شکم، چشم مادر بر هر چه افتد بچه بدان لون باشد. چنین گویند که یعقوب -علیه السلام- اجیر خال خود لابان بود و چون یوسف -علیه السلام- در وجود آمد یعقوب -علیه السلام- گفت: مرا دستوری ده تا گله را به زمین خود برم و آن جا رعایت کنم. لابان گفت که اجرت خود مرا معین کن. یعقوب -علیه السلام- گفت: در میان گوسفند بر او هر چه در آن جا احمر است یا سیاه و سفید و هر میشی که سفیدی و با سیاهی زند و بزى که قوایم او

سفید بود از گله من بیرون کن و بعد از آن هر آن چه بر این الوان حادث شود اجرت من باشد. اجیر بدان راضی شد و هر چه بدان لون بود از گله بیرون کرد و باقی را تسلیم یعقوب نمود. یعقوب علیه السلام - گله خود را از گله لابان جدا کرد و در آن مشرعه یعقوب علیه السلام - آن جایی که غنم را آب دادی قضبان درخت به زمین فروبرده بود و بعضی از آن را پوست باز کرده و بعضی را گذاشته که ابلق رنگ بود و اغنام چون آب خوردندی بچه در شکم ایشان حرکت کردی، چشم ایشان بر قضبانها افتادی و بچه که آمدی جمله بر آن بودی که شرط کرده بود. بدین سبب یعقوب را - علیه السلام - غنم بسیار جمع شد. چنین گویند که این سخن در تورات مذکور است.^۱ اگر خواهی که اغنام فربه شود باید که چرانیدن او به نوبت باشد. پاره‌ای از شوره گیاه آن را حمص گویند و پاره‌ای از شیرین که آن را حله گویند.

باب ثالث

در صید کردن

صید کردن هم از امهات صناعات است؛ زیرا که گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی، و حیوانی یا اهلی بود یا وحشی، و حیوانات وحشی را دشوار توان گرفت، لابد بود از فکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از ماء و حیوان ذوالبطش را و حیوان زهردار را به دست توان آورد؛ و بعضی از آن مقدمات گفته شود در ضمن چند فصل:

فصل

فی صید السباع

چون خواهند که فیل را بگیرند، فیل را درختی بود که تکیه بر آن زند. آن درخت را پیدا کنند بر این وجه که سفاد فیل را در زیر آن درخت بینند و از آن معلوم کنند که آن

۱. م - و اگر خواهی که اولاد ... است.

درخت است و آن را به منشار ببرند و اندکی از آن بگذارند. چون فیل به عادت خود بیاید و بر آن درخت تکیه کند آن درخت شکسته شود و فیل بیفتد و نتواند برخواست. بر سر او جمع شوند و او را بگیرند.

نوع دیگر آن است که در راه گذار او کوی به قدر حجم او می‌کنند و به چوب باریک سر او را مستور می‌سازند و قدری پنبه در راه او می‌اندازند تا نزدیک کوی، معمول چون خرطوم فیل به پنبه می‌رسد باد بر پنبه می‌افتد و دور می‌شود و فیل بازی‌کنان از عقب او می‌رود و در کوی می‌افتد و دو شخص یکی سفید می‌پوشد و یکی سرخ. سرخ پوش می‌آید و آزار و شکنجه او می‌نماید و سفیدپوش سرخ پوش راست کرده دور می‌کند و مراعات و تیمار فیل می‌نماید تا چند روز. در این مدت او با سفیدپوش مستأنس می‌شود و رام او می‌گردد. بعد از آن از آن کو بیرون آرند، به هر جا خواهند می‌برند.^۱

و چون خواهند که شیر را صید کنند، ده نفر قصد او کنند و دف و شباهه بزنند تا شیر بیرون آید. آن گاه استاد قصد شیر کند و در دست او حربه بود و شاگردان در پس او باشند، هر کس در پس دیگری. چون استاد نزد او رسد اگر شیر حربه به دندان بگیرد و قصد استاد کند، استاد از قفایش درآید و اگر حربه به لطمه زند و قصد او استاد کند استاد حربه بیندازد و قصد شیر کند سبک، چنان که در زیر شیر رود و او را به کارد بزند و ایشان که در پس ایستاده باشند بر شیر جمع شوند و این صنعت را مجاین بغداد کردند.

و اگر خواهی که صید فهد کنی، ظرفی پر از خمر بر رهگذار او بنه. یوز بیاید و از آن بخورد و بخسبد. او را چنان که خواهی صید کن؛ و اگر دست را به شحم ضیع طلا کنند و قصد پلنگ کنند، پلنگ هیچ اذیت نتواند رساند؛ و اگر ماهی بستانی و خربق اسود و افیون مصری در میان او نهی، از نوع سباع هر که بخورد بی‌خوشتن شود، چنان که خواهی صید توان کرد؛ و اگر شحم متن بستانی و مغز بادام تلخ و مشمش تلخ با او

۱. م: - بر این وجه که ... می‌برند.

بکوبی هر سبع که از او بخورد بمیرد.

فصل

فی صید الطیور

اگر کنجد را به گوگرد و مغز مشمش تلخ بپزی و بیفشانی تا مرغان برچینند، چون بخورند، بیفتند و ایشان را بردار و زیت در حلق ایشان ریزی با خویشتن آیند و اگر باقلا را در آب کبریت کنی، دو روز آن گه بیفشانی تا کلنگ از آن برچیند نتواند پریدن؛ و اگر نان در خمر بسرشند و بنهند تا کلاغ از آن بخورد بیفتد؛ و صیادان در کنار بحر خزر چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدویی بستانند و بر سر آب اندازند چند روز تا مرغان بدان عادت کنند. آن گه شخصی آن کدو را در سر خود کند و در آن جا دو سوراخ بود که از آن جا بنگرد و در آب سیاحت می کند. مرغان آبی هیچ از او نگریزند، یک یک را پای می گیرد و به زیر آب فرو می برد و پایش می شکند و رها می کند و او بر سر آب افتد بال شکسته و نتواند پریدن و دیگران هیچ از آن حال خبر ندارند تا آن گه که بسیاری از ایشان گرفتار شوند.

فصل

فی صید السمک

بزرالکراث در دزدی سرکه کنند سه روز آن گه او را در غدیری ریزند که آن جا ماهی باشد، جمله بر سر آب آیند چون مرده و ایشان را چنان که خواهند می گیرند. شیشه که زجاج او صافی بود بستانند، او را پر از روغن صافی کنند و سر شیشه را استوار ببندند به موم و پوست، آن گه او را در رشته ای بندند و به زیر آب فرو نهند، ماهی بسیار بر او جمع شوند و فرح و سروری عجب در ایشان پدید آید، چنان که ایشان را به دست بتوان گرفت.

فصل

فی صید الحیات

اعراب چون خواهند که سوسمار را صید کنند، اسبان را به پشت خانه او برانند. سوسمار پندارد که خانه فرود خواهد آمد، از خانه بیرون آید، بگیرندش؛ و اگر خواهی که چیزی از حیات صید کنی جرسی بجنبان، مار چون آواز او شنود بیرون آید. او را با قصب یک ضربه بزنی به جای خود بماند و نتواند رفتن، و اگر دیگری بزنی برود؛ و چنین گویند که اگر یک برگ گندنا در سوراخ کژدم اندازی همه از آن جا بیرون آیند و اگر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی و آب آن را با عسل یا دوشاب پیامیزی چون مگس از آن بسیار بخورد هلاک شود.

الباب الرابع

فی الحیاکة

جولاهی از امهات صناعات است؛ زیرا که گفته شد که انسان را لابد است از ملبس و ملبس او یا نباتی بود یا حیوانی. نباتی کتان و پنبه بود و او را جولاهه جامه سازد و حیوانی پوست حیوانات باشد و اوتار و اشعار ایشان. اهل تواریخ گویند: حیاکه از صنعتی است که آدم علیه السلام - مباشرت کرده است و چون بر زمین آمد برهنه بود از صوف حیوان از بهر خود و حوا جامه بیافت و حوا آن را برشت و آدم بیافت؛ اما خست ملازم این صنعت از بهر آن است که اصحاب او در همه وقتی ارادل بوده‌اند و اگر تصحیح آن می‌خواهی نظر در جولاه زمان خود کن و دیگر وقت‌ها را بدان قیاس می‌کن؛ و اگر خواهی جامه بافد از بهر تو، چون با او قرار دادی به اجرت از طول و عرض آن ناقص کند و اگر قرار داده بود که به ده روز بیافد، اگر خساست ارباب او نبود، از اشرف صناعات بودی، زنده را و مرده را بدان حاجت است؛ و مجاهد گوید که مریم به طلب عیسی صلوات الله علیه - می‌رفت و به جمعی جولاهگان بگذشت. ایشان را از راه پرسید، او را از راه کز نشان دادند. ایشان را نفرین کرد و گفت: اللهم